

# «اهمیت تاریخی دوره اصلاحات»

مهندس عزت‌الله سجابی

## «دوم خرداوبه مثابه یک جنبش»

دکتر هاشم آقاجری

نشت شصت و دوم

سه‌شنبه ۱۸ تیر ۱۳۸۷



با عصر به خیر خدمت دوستان، خواهران، برادران و با کسب اجازه از موسپیدان مجلس خصوصا آقای مهندس سبحانی. در طول حدود ۱۱۵ سال به فراز هشتم رسیدیم. این که در آینده چند فراز پیش روی فرزندان ما باشد را خودشان می دانند، تاریخ می داند و پروردگار که در حقیقت ناظر و مشرف بر تاریخ است و سازمانده و پیش برنده کل نظام هستی. با برگ زدن هشت فراز، هفت فراز را پشت سر گذاشتیم. هفته قبل، از دهه خجسته ۵۰ و انقلاب ۵۷ که حرکت حامل حقیقتی بود عبور کردیم. به سرفصلی می رسیم که در جامعه ی ایران به فراز اصلاحات موسوم شد. برگ هشتم هستیم، ۶۱ جلسه را با هم بوده ایم و جلسه ی ۶۲ را طبق سنت همیشه با مهمانان آغاز می کنیم. مطلع بحث را همیشه آقای مهندس سبحانی مطرح می کنند و اصل بحث را مهمان محترم جلسه که قبلا هفت بار تجربه کردیم، امروز بار هشتم است. آقای مهندس همیشه در جلسه حضور داشته اند و به برگزارکنندگان و ما دلگرمی داده اند. خیلی خوب است که نسل ها به حال خود رها نباشند و بتوانیم یک سیستم نظارتی تعبیه کنیم. همین که در این جلسات آقای مهندس تقریبا همیشه بوده اند، آقای دکتر ملکی بوده اند، به تناوب آقای شاه حسینی و آقای دکتر پیمان آمده اند، خیلی خوب بوده است. خوب است که اظهارات نسل ما که در حقیقت فرزندان فکری دوستان محسوب می شویم، در حضور خودشان باشد. البته یک عیب دارد که فاصله رعایت نمی شود، [چرا که] وقتی دوستان اینجا باشند جای تپیی مثل من این بالا نیست. ولی [وجه] مبحث هم این است که بالاخره نظارتی صورت می گیرد. مهمان دوم جلسه از نسل بعد از آقای مهندس سبحانی، آقای دکتر

آقاجری هستند. در دوران اصلاحات بودند و در متن هم بودند. [هم] رشته تحصیلی‌شان را خوب خوانده‌اند و تاریخی هستند و هم عضوی از جریان اصلاح طلب. ۱۵ تا ۲۰ دقیقه در خدمت آقای مهندس سحابی هستیم که مطلع را خدمتتان توضیح می‌دهند و بعد به مدت ۷۵ تا ۸۰ دقیقه تریبون در اختیار مهمان اصلی جلسه خواهد بود و اگر فرصتی بود می‌توانیم پرسش و پاسخ را هم با آقای آقاجری داشته باشیم. از آقای مهندس سحابی تقاضا می‌کنیم برای ارثه‌ی بحث‌شان تشریف بیاورند.

## اهمیت تاریخی دوره‌ی اصلاحات

«رَبَّنَا وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَتَرْضَى وَجَنِّبْنَا مِمَّا لَا تُحِبُّ»

با سلام خدمت برادران و خواهران؛ حسب امر، جناب آقای صابر این را به عهده‌ی بنده گذاشتند و الا بنده جایگاهی ندارم. زحمات را ایشان می‌کشند و شما با شرکت در این جلسات و حضور جدی و فعالتان، در هر حال بخش دیگری از زحمت این تاریخ‌نگاری را به عهده دارید. ولی همان طوری که گفتند طبق سنت این هشت مورد، بنده هم مقدمه‌ای عرض می‌کنم. همان طوری که گفتند، این فراز هشتم از تاریخ ۱۵۰ ساله‌ی ایران است که از جنبش تنباکو شروع شد و مرحله‌ی آخرش، جنبش اصلاحات است. بروز و ظهور جنبش اصلاحات در سال ۱۳۷۶ و با کاندیداتوری آقای سید محمد خاتمی به عنوان رئیس‌جمهور و رای بی‌سابقه‌ای که ایشان آوردند [بود]. یعنی در واقع رأیی که به ایشان داده شد، مثل یک رفراendum بود، از این [نظر] که مردم نارضایتی خودشان را با این رأی نسبت به آنچه که در تاریخ انقلاب، از ۵۷ تا آن موقع، گذشته بود ابراز کردند. یک تعبیر در آن موقع این بود که با وجود اینکه تمام مقدمات اداری و اجرایی و در و دیوار مملکت بسیج شده بود تا رقیب ایشان که کاندیدای جناح قدرت‌طلب یا جناح راست بود، [پیروز] بشود و خودشان هم خیلی مطمئن بودند، مع‌ذلک رأیی که به آقای خاتمی داده شد، درست مثل "نه"ی بزرگی بود که جامعه به آن دستگاه گفت.

بنده در حدودی که فرمودند (۲۰ دقیقه)، در مورد مقدمات این مرحله

[سخن می‌گویم]؛ چون هیچ حادثه‌ی تاریخی نیست که بدون مقدمات، بدون گذار از مراحل و پی‌افکنی بعضی از عوامل آن در جهان بشری تحقق پیدا کند. این حادثه هم فقط یک حادثه اتفاقی نبوده و سابقه‌ای داشته است. به طوری که مسبوق هستید، جریان انقلاب از سال ۵۷ تا سال ۷۶ دو مرحله یا بلکه سه مرحله را گذراند و به مرحله‌ای رسیده بود که جامعه در حال انجماد بود. من رئوس این انجماد را عرض می‌کنم. انجماد به این معنا که مردم از یک طرف از نظام حاکم، از رفتارهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و از فرهنگ حاکم، نارضایتی دارند ولی دهان‌ها بسته است و حرف نمی‌زنند. یک نوع یخ‌زدگی بر فضای اجتماعی حاکم شده است، حالا بعضا از ترس است و بعضا هم تحیر، که چه کنند. بالاخره این نظام که انقلابش را با جان و دل پرورانده بودند، این طور خراب شده و این طور به یاس بدل شده، دلشان نمی‌آید که این نظام را به کل واژگون کنند و نفی‌اش کنند و از یک طرف هم می‌بینند که شرایط موجود قابل تحمل نیست.

بنده از سوابق این حرکت عرض می‌کنم؛ در سال ۱۳۶۸، مرحوم امام خمینی که در واقع بنیانگذار جمهوری اسلامی بودند و می‌توان گفت که انقلاب سال ۵۷ را ایشان رهبری کردند، درگذشتند و متعاقب فوت ایشان، مجلس تجدیدنظر در بازنگری قانون اساسی تشکیل شد. اولاً با سرعت جانشینی به عنوان رهبر انقلاب یا ولی‌فقیه برای ایشان تعیین شد و بعد هم در آن مجلس بازنگری، تغییرات مهمی در قانون اساسی وارد شد. این تغییرات در ابتدا چون مذاکرات علنی نبود و مرتباً به اطلاع مردم نمی‌رسید [در ابهام بود] ولی بسیار بحث و شایعه از گوشه و کنار شنیده می‌شد تا اینکه بالاخره [تحت عنوان] قانون اساسی جدید اعلام شد. مشاهده شد که در این قانون اساسی جدید، تغییرات خیلی مهم و اساسی داده شده است. یعنی به کلی، وجه جمهوریت نظام جمهوری اسلامی تحت الشعاع وجه اسلامیت و آن هم اسلامیت با تلقی ولایت مطلقه فقیه قرار گرفته است. یک قانون اساسی‌ای رقم

زده‌شد که در واقع با اصل ۱۱۰، اختیارات بی‌نهایت و بی‌حد و حساب و بدون پاسخگویی برای یک نفر در نظر گرفته‌بود که این تمام اصل و اساس انقلاب را که مردم برضد رژیم شاهنشاهی قیام کرده‌بودند، [زیر سوال می‌برد]. مردم می‌دیدند که فقط یک نفر حرف می‌زند و مملکت تک‌صدایی است و در همه-ی کارها او تصمیم می‌گیرد، اجرا می‌کند، دستور می‌دهد، تعقیب می‌کند، دخالت می‌کند و مردم هیچ شمرده می‌شوند. با این اصل ۱۱۰ جدید احساس شد که دو مرتبه آن شرایط - منتها این دفعه تحت لوای قانون- دارد عملی می‌شود. لذا یک حالت و اخوردگی در مردم [پیدا شد]. در همین دوره تغییر دیگری که در قانون اساسی دادند [این بود که] نخست‌وزیر حذف شد و فقط رئیس‌جمهور ماند. انتخابات ریاست جمهوری هم [برگزار] شد و آقای هاشمی‌رفسنجانی رئیس‌جمهور شد.

در دوره‌ی آقای هاشمی رفسنجانی تحولاتی در کشور اتفاق افتاد. [درست است که] زیربنای جامعه تغییر نکرد و قانون اساسی هم حاکم بود و شخص رهبر هم در واقع اختیارات مطلقه و بی‌نهایتی داشت و هر کاری می‌توانست بکند؛ ولیکن در دوره آقای هاشمی اتفاقی که افتاد این بود که برای اولین بار در انقلاب یک برنامه پنج‌ساله توسعه‌ی اقتصادی-اجتماعی را تدوین کردند که به «برنامه اول جمهوری اسلامی» معروف شد. این برنامه از جهات مختلفی مورد نقد قرار گرفت. البته آن موقع جامعه نسبت به اصل برنامه چنان واکنشی نشان نداد ولی آنهایی که دیدگاه‌های کارشناسی هم داشتند محتوای این برنامه را دریافتند. محتوا در واقع پاسخی به خواسته‌های محافل بین‌المللی بود؛ یعنی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی. عمده‌ی خواست آنها این بود که کشورهای جهان سوم یا جهان جنوب آن روز، برای حل مشکلات اقتصادی‌شان و در واقع دستیابی به یک برنامه توسعه واقعی بایستی کارهایی کنند، که این کارها در واقع دیکته شده از طرف محافل خارجی بود. بدون اینکه در آن برنامه علنا و صریحا گفته شده باشد، عملا

همان برنامه و دستورات را که شش مورد بود رعایت کردند؛ بازکردن کامل تجارت خارجی، بازگذاشتن مرزها و حمایت نکردن از صنایع و تولیدات داخلی مهم‌ترین آنها بود. [دستورات دیگر] هم اینکه روابط اقتصادی به روابط آزاد و بازار آزاد تبدیل شود، پول ملی تنزل کند و حقوق کارمندان و کارکنان فریز شود، ثابت باشد و زیاد تغییر نکند و از این موارد. در آن موقع از دید کارشناسی ملی و تابع منافع ملی، این برنامه برنامه‌ای مخدوش بود، یعنی هم به نفع و به سود منافع ملی کشور نبود و هم اینکه برخلاف اهداف انقلاب سال ۵۷ بود. اهدافی که در مورد آن تاکید بسیار شده بود و مهم‌ترین آن دستیابی به استقلال اقتصادی کامل بود. این برنامه، ایران را کاملاً زیر مهمیز اقتصاد مسلط جهانی می‌برد. مع‌ذلک نقدی هم آن موقع صورت گرفت ولی به آن توجه نشد و برنامه اجرا شد.

آمدن آقای هاشمی رفسنجانی در کنار این عیبی که روی برنامه ایشان به عرض رسید، حسنی هم داشت که ایشان مقداری با نظر وسیع‌تر یا گشاده‌نظری بیشتر به مسایل سیاسی جامعه نگاه کرد و اندکی فضای مطبوعاتی، حزبی و فعالیت‌های سیاسی آزاد شد. در این دوره که هشت سال طول کشید چند نشریه در ایران پا گرفتند (بنده خودم هم در یک موردش دست داشتم)<sup>۱</sup> و انصافاً مورد حمایت دولت آقای هاشمی در مقابل هجوم متقابل دستگاه‌های امنیتی یا وزارت اطلاعات یا قوه قضائیه قرار گرفتند. حضور این چند نشریه سبب شد که در طی این هشت سال فرهنگ دموکراسی و فرهنگ جامعه مدنی منعکس بشود و مردم با این فرهنگ آشنا شدند؛ مثلاً روابط آزاد سیاسی، حقوق مردم، حقوق بشر، این مطالب در این نشریات مطرح شد. البته تأثیری در رفتار دولت و حاکمیت نداشت ولیکن از این جهت که موجب رشد فکری مردم و آشنایی بیشترشان با حقوق خودشان شد، موثر بود.

<sup>۱</sup>. نشریه ایران فردا به مدیر مسئولی عزت‌الله سحابی از سال ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۹ انتشار یافت.

این بود که در مقطع انتخابات سال ۱۳۷۶ واقعا جامعه ملتهب بود، شرایط امنیتی هم به طوری بود که مردم نمی‌توانستند آزاد فعالیت کنند، انتقاد کنند یا مسایل دولت و حاکمیت را زیر نظر بگیرند. نه قانون اساسی به آنها این اجازه را داده بود و نه در اجرا، دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی و سیاسی و غیره اجازه می‌دادند. از یک طرف بینش مردم باز شده، افق‌های وسیع‌تری را در زندگی اجتماعی خودشان می‌بینند و آرزویش را دارند ولی از یک طرف احساس خفقان می‌کنند. این خفقان در سال‌های قبل هم بود ولی وقتی که آگاهی می‌آید، احساس خفقان خیلی بیشتر می‌شود. این بود که در آن موقع حالت التهابی بود. بسیاری از مردم آن روز در این تحیر بودند که با وجود این انحراف‌ها و فشارها و عقب‌گردهایی که در طول آن ۱۸ یا ۱۹ سال که تا آن زمان طول کشیده بود، در انقلاب اتفاق افتاده آیا بایستی به براندازی نظام بیاندیشند و این خط را دنبال کنند، همان راهی که در سالهای ۵۰ در رژیم سابق در ایران اتفاق افتاد یا اینکه نه، امیدی به اصلاح نظام از درونش هست؟ حرکت آقای خاتمی با طرح شعارهایی مثل «ایران برای همه ایرانیان»، «حقوق مدنی»، «توسعه متوازن و همه‌جانبه» در واقع پاسخی بود به آن خواست‌ها و آرمان‌های مردم. وقتی «توسعه متوازن» مطرح شد معنایش این بود که در واقع آن نوع توسعه اقتصادی که در دوره آقای هاشمی در هشت سال اتفاق افتاده بود مورد نظر مردم نیست. وقتی آقای خاتمی این را مطرح کرد بسیار از آن استقبال شد. [شعار] «ایران برای همه ایرانیان» در واقع آن بینش انحصارطلبانه‌ای که از اول انقلاب بر حاکمیت ایران حاکم بود، را نفی می‌کرد. [بینشی که] به شدت جامعه را دو دسته می‌کرد؛ دو دسته خودی و بیگانه. لذا این شعارهایی که آقای خاتمی در انتخابات ریاست جمهوری از نظر برنامه آینده خودش مطرح کرد، بسیار مورد استقبال مردم واقع شد و نتیجه‌اش این شد که انتخابات نتیجه خیلی بی‌سابقه‌ای داد که به هیچ‌وجه مورد انتظار و علاقه جناح راست نبود. به این جهت از همان پایه‌گذاری

یعنی شروع حکومت آقای خاتمی، جریان راست ابتدا یکی دو ماهی را دچار سرگردانی و ضربه ناشی از آن انتخابات شده بودند تا اینکه بالاخره فکرهاشان را یکدست کردند و مصمم شدند که به هر قیمت که شده نگذارند که این دولت خاتمی موفق شود. ابتدا نه از طریق خشونت [بلکه] از طریق سنگاندازی‌ها و کارشکنی‌ها و بعد هم اگر لازم شد از طریق خشونت.

این دوران جدید که در واقع در تقسیم‌بندی آقای صابر فراز هشتم است، دورانی است که از یک طرف مردم با حقوق خودشان بیشتر آشنا شدند، توقعات و انتظاراتشان خیلی بیشتر شده و بینش‌ها باز شده [هستند]. دولتی [هم هست] که پاسخی می‌دهد یا لااقل در شعار به این انتظارات مردم پاسخ می‌دهد و تلاش خود و کار خود را انجام می‌دهد. از طرف دیگر جناح مقابلی که مرتباً سنگاندازی می‌کند. به طوری که در سال ۱۳۸۰ که انتخابات مجدد دوره هشتم ریاست جمهوری صورت گرفت، آقای خاتمی گفت که دولت ما هر نه روز با یک بحران طرف بود. بی‌سابقه بود، کمتر دولتی در جهان شده که در طول عمرش هر نه روز یک بحران برایش ایجاد کنند، کارشکنی در این مورد بسیار بود.

تا اینکه بالاخره در انتخابات دوره نهم دیگر آقای خاتمی هم که نمی‌توانست انتخاب شود، تمهیدات جدیدی شد که خواهم گفت. به هر صورت این دوره از یک طرف ما شاهد یک نوع پیشرفت‌ها و پیروزی‌ها هستیم، از یک طرف هم در مقابلش شکست‌ها و عقب رفتن که منجر به روی کار آمدن دولت نهم [احمدی‌نژاد] شد. به هر صورت این دوره هم از این جهت که واجد روشنایی‌ها و وجوه مثبتی بوده قابل مطالعه است و هم شناخت جامعه و آن طبقه‌ی حاکمه ایران که چگونه هر نوع اصلاحی ولو اصلاحات بسیار بسیار نرم و بی‌ضرری مثل اصلاحات آقای خاتمی [را بر نمی‌تابد]. در واقع آقای خاتمی نظام را تضمین می‌کرد و اگر موفق می‌شد

بقای نظام جمهوری اسلامی تضمین می‌شد. منافع جناح راست هم که در بقای جمهوری اسلامی بود، تضمین می‌شد ولی این را هم حاکمیت تحمل نکرد. بالاخره این دوره تفصیلاتی هم دارد که آقای صابر در طول جلسات خواهند گفت و این دیدگاه بنده است. البته بنده نه خیلی تحلیل‌گر هستم نه خیلی تاریخ‌دان هستم، جناب آقای آقاجری هم استاد تاریخ هستند، هم سابقه بررسی این موضوعات را دارند و خودشان هم مقداری مشمول صدماتی که در این دوره از طرف جناح راست و سنگ‌اندازی‌هایی که می‌شد، بودند. بنابراین به نظر من ایشان خیلی کامل و بهتر می‌توانند این دوره را توصیف و بعد هم تفسیر کنند.



## دوم خرداد به مثابه یک جنبش

با عرض سلام خدمت خانم‌ها و آقایان. امروز ۱۸ تیر است و یادآور یکی از نقاط عطف در فرازی است که موضوع بحث این دوره‌ی نشست‌ها است. واقعه‌ای که قطعاً اگر نه بزرگ‌تر از واقعه‌ی ۱۶ آذر ۳۲، ولی حداقل در حد و اندازه آن هست. سرکوب جنبش دانشجویی بود به عنوان یکی از جنبش‌های خُرد در جنبش عمومی دوم خرداد و در ادامه‌ی سلسله واکنشهایی که در قبال جنبش مردم ایران در دوم خرداد صورت گرفته بود و می‌گرفت و پس از آن هم گرفت. یکی از همان بحران‌های هر نه روز یک بار همین است و البته یکی از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین این بحران‌ها. حادثه به قدری شوم و تلخ و ننگین بود که همه یک‌صدا آن را محکوم کردند حتی کسانی که به نحوی خودشان جزو کارگردانان و کارگزاران و عوامل ذی‌ربط در این حادثه بودند. البته سرکوب قیام دانشجویی ۱۸ تیر و فجایعی که سال ۷۸ در کوی دانشگاه تهران در چنین روزی اتفاق افتاد، به نوبه‌ی خود آثاری نیز بر ادامه‌ی حرکت جامعه‌ی ما برجای گذاشت. اجازه بدهید بحث را از اینجا شروع کنم که آیا آنچه در سال ۷۶ اتفاق افتاد، یک انتخابات بود از نوع انتخابات معمولی که در ایران صورت گرفته است و می‌گیرد یا اینکه یک پدیده بود؛ پدیده‌ای که می‌شود آن را ذیل مقوله‌ای به نام جنبش‌های اجتماعی طبقه‌بندی کرد؟ ادعای بنده این هست که واقعه‌ی دوم خرداد یک جنبش بود؛ یک جنبش اجتماعی و لذا می‌بایست آن را در زمره‌ی جنبش‌های اجتماعی ایران مورد مطالعه قرار داد. آقای مهندس سبحانی بر مقدمات و سوابقی که منجر به آن رخداد شد، مروری داشتند. دوم

خرداد و رأیی که آقای خاتمی گرفت در واقع حاصل و بیان مجموعه‌ی فرآیندهایی بود که در ایران آن روز جریان داشت. انتخابات دوم خرداد یک فرصت بود، فرصتی که مردم ایران بنابه دلایل و عواملی پیدا کردند و توانستند مطالبات معوق مانده‌ی خودشان را با آن بیان کنند. شخص آقای خاتمی به عنوان نامزد ریاست جمهوری آن دوره، بیان این مطالبات بود. در واقع خاتمی نه علت جنبش دوم خرداد بلکه نشانه‌ی آن جنبش بود، معلول آن جنبش بود.

این جنبش را چگونه می‌شود تحلیل کرد؟ از منظر مخالفان دوم خرداد، جنبش دوم خرداد یک حادثه‌ی گذرا و حتی نوعی توطئه بود. توطئه‌ای که در آن سوی مرزها طراحی و تدوین شده برای آنکه نظام جمهوری اسلامی را با همان مدلی که اتحاد جماهیر شوروی را از هم پاشاند، از هم پاشاند. بسیاری از مخالفان دوم خرداد تحلیل می‌کردند که در این سناریوی توطئه‌آمیز، خاتمی حکم گورباچفی را دارد که شعارهایش یادآور شعارهای پروسترویکا و گلاسنوست است. گلاسنوز و پروسترویکایی که دوره‌ی موقتی و گذاری است که باید از درون آن یلتسینی در بیاید و نهایتاً طرح فروپاشی نظام جمهوری اسلامی عملی شود. تقریباً بر اساس همین تحلیل تمام تحرکات و اقداماتی که بعد از دوم خرداد علیه آن جنبش صورت گرفت، طراحی و اجرا شد. در میان برخی از طرفداران جنبش، گاهی دوم خرداد به عنوان پدیده‌ای که حاصل عمل چند فرد خاص، بازیگران و کنشگران مشخص مانند شخص خود آقای خاتمی، شخص آقای هاشمی رفسنجانی یا برخی از احزاب و گروه‌های سیاسی دست‌اندرکار مانند گروه‌هایی که بعدها به جبهه دوم خرداد موسوم شدند، تحلیل می‌شود. به عبارت دیگر تحلیل جنبش دوم خرداد صرفاً بر اساس عامل کارگزار انسانی، عامل‌ها و ایجنت‌های سیاسی و به خصوص کارگزاران و عامل‌های نخبه در رأس هرم سیاسی تحلیل می‌شود.

اما به سادگی می‌توان دریافت که پدیده‌ی دوم خرداد نه تنها برای مخالفان

آن یک پدیده‌ی غیرمنتظره بود بلکه حتی برای موافقان آن نیز پدیده‌ای غیرمنتظره بود. دوم خرداد یک جنبش طراحی شده و آماده و سازماندهی شده با رهبری مشخص، تشکیلات مشخص، پلات‌فرم و برنامه‌ی مشخص و استراتژی و راهبرد عملیاتی مشخص نبود. به همین دلیل هم هست که همه را غافل گیر کرد، هم آقای خاتمی و اصلاح‌طلبان را غافل گیر کرد و هم جبهه‌ی مقابل را. پیش‌بینی آقای خاتمی و اصلاح‌طلبان پیش از انتخابات و برنامه‌ی مورد انتظار آنها این بود که وارد این انتخابات بشوند و بتوانند در رقابتی با کاندیدای طرف مقابل که در واقع کاندیدای حاکمیت بود و حاکمیت همه توان و نیروی خودش را بسیج کرده بود برای اینکه آقای ناطق نوری را در راس قوه‌ی مجریه قرار بدهد، [وارد شوند]. نهایتاً خاتمی و اصلاح‌طلبان می‌گفتند که ما در این انتخابات شرکت می‌کنیم برای اینکه چند میلیون رای بیاوریم و یک پایگاه نسبی اجتماعی پیدا کنیم تا بتوانیم با تکیه به این پایگاه نسبی اجتماعی به فعالیت‌های سیاسی و محدود خودمان ادامه بدهیم. در واقع این انتخابات راهی بود برای بقای یک جناح از دیدگاه خاتمی و اصلاح‌طلبان و نه به عنوان انتخاباتی که قرار است یک تحول ایجاد کند.

غیرمنتظره بودن دوم خرداد عامل بسیار مهمی است که نشان می‌دهد دوم خرداد را نمی‌توان صرفاً بر اساس عمل عامل‌ها و ایجنت‌های سیاسی تحلیل کرد. در تحلیل هر فرآیند اجتماعی و سیاسی، هر جنبش، به طور کلی دو دیدگاه افراطی وجود دارد. یک دیدگاه همین دیدگاه اراده‌گرایانه است که منحط‌ترین شکل آن تئوری توطئه است. تئوری توطئه از زمره‌ی چشم‌اندازها و تئوری‌های اراده‌گرایانه و ولتاریستی در تحلیل پدیده‌های اجتماعی و تاریخی است. همچنان که در تاریخ معاصر ایران این دیدگاه اراده‌گرا و به خصوص اراده‌گرایی مبتنی بر نظریه‌ی توطئه همه‌ی تحولات جامعه ایران را از انقلاب مشروطیت گرفته و قبل از آن جنبش تنباکو که در این نشست‌ها مورد بحث قرار گرفته، تا نهضت ملی ایران و بعد انقلاب اسلامی و بالاخره جنبش دوم خرداد را

بر اساس آن تئوری تحلیل می‌کنند؛ گویی که مردم ایران، اقشار و طبقات گوناگون این جامعه هیچ نقشی، مثبت یا منفی، در این تحولات نداشته‌اند.

در نقطه مقابل این دسته نظریه‌ها و تئوری‌ها، تئوری‌های ساختارگرا وجود دارد که شدیدترین و افراطی‌ترین شکل نظریه‌های ساختارگرا، نظریه‌ها جبری و دترمینیستی است. در گذشته در دوران پیشامدرن نظریه فATALیستی که نوعی نظریه‌ی جبرگراست منتهی جبر الهی، نظریه‌ی غالب بود. یعنی بسیاری از مردم، مورخان و آدیان تحولات تاریخی را بر اساس جبر الهی و نوعی تقدیرگرایی مشیتی تحلیل می‌کردند. در دوره جدید نظریه پردازان گوناگون در علوم انسانی از جمله در جامعه‌شناسی، در واقع همین جبر را تبدیل به جبر تاریخی، جبر اجتماعی و جبر اقتصادی کردند. مثلاً در بخشی از اندیشه‌های مارکس و در سنت مارکسیسم ارتدوکس، مارکسیسم اکونومیک و مارکسیسم ساختارگرا تحولات جامعه با عامل ساختار، با عامل تقدیرها و جبرها و تعیین‌های خارج از اراده‌ی بازیگران و آدیان تحلیل می‌شود. گویی که در این تحولات، تصمیم‌گیری‌ها و کنش کنشگران تاثیری ندارد. گویی که گفتمان، ایدئولوژی، فرهنگ، نظام ارزشی، جهان‌بینی، نگرش‌ها و طرزتلقى‌های آدیان یا تاثیری ندارد یا اگر هم تاثیری دارد، تاثیر ثانوی و تبعی دارد. یعنی فرهنگ، ایدئولوژی، جهان‌بینی و گفتمان نهایتاً خودش تبدیل به یک معلول از ساختار اقتصادی می‌شود. به خصوص در میان متفکران بین‌الملل [انترناسیونال] دوم، نزد کسانی مثل برنشتاین و کائوتسکی این دیدگاه را می‌بینید. دیدگاهی که در مقابل اراده‌گرایان و عمل‌گرایانی همچون لنین استدلال می‌کرد که نظام سرمایه‌داری به دلیل تضادهای درونی‌اش و در یک حرکت خود به خودی و تدریجی و جبری از بین خواهد رفت. انقلاب پدیده‌ای است که به وجود می‌آید و اتفاق می‌افتد، این ما نیستیم که انقلاب را به وجود می‌آوریم، انقلاب‌ها به وجود آمدنی است نه ساخته شدنی. به همین دلیل است که معتقد بودند هیچ عمل ارادی

برای سرنگونی نظام سرمایه‌داری نباید کرد زیرا بی‌فایده است و باید منتظر بود که نظام سرمایه‌داری در یک سیر تاریخی تدریجی خودش از درون بر اثر تضادهای درونی به بن بست برسد و بعد انقلاب به صورت جبری و خود به خودی متولد شود. اختلاف اساسی که بلشویک‌ها و به خصوص لنین با کسانی مثل کائوتسکی و برنشتاین داشتند، روی همین ماجرا بود.

اما واقعیت این است که انقلاب‌ها و جنبش‌های اجتماعی را نه می‌شود یکسره معلول ساختارهای متعین و جبری و خارج از اراده‌ی بازیگران تحلیل کرد و نه می‌توان یکسره آنها را محصول اراده و عمل آدمیان تلقی کرد. به گمان من نظریه‌ی پاسخگو و مکفی برای تحلیل جنبشهای اجتماعی یک نظریه‌ی دیالکتیکی و دو وجهی است. دیالکتیک ساختار و عامل انسانی؛ دیالکتیک شرایط و روندها و فرآیندهای عمومی و کلی که در جامعه و تاریخ جریان دارد با گفتمان، ایدئولوژی، فرهنگ، تولید دیدگاه‌ها و بالاخره تصمیم و عمل انسانی. فکر می‌کنم که دوم خرداد بر بستر این دیالکتیک اتفاق افتاد. نه محصول کار چند گروه مشخص و چند نشریه‌ی مشخص بود (تصمیم چند نفر خاص) و نه اینکه یکسره حاصل فرآیند تحولاتی بود که در واقع از حدود ۸-۹ سال پیش (بعد از جنگ) در ایران اتفاق افتاد.

نشانه‌هایی را که بعدها ما به صورت بسیار واضح در سال‌های بعد از ۷۶ در جامعه‌ی ایران، قبل از دوم خرداد و قبل از سال ۷۶ اینجا و آنجا در حال بروز و ظهور بود، می‌بینیم. شما ببینید یکی از جنبش‌های خُردی که بعدها در رودخانه‌ی جنبش اجتماعی دوم خرداد به جریان افتاد و تا به امروز هم جریان دارد، جنبش زنان است. جنبش زنان (جنبش برابرخواهی و رفع ستم و نابرابری جنسی) درست است که بعد از دوم خرداد وسیع‌تر، گسترده‌تر و نیرومندتر رشد کرد و تا امروز هم ادامه دارد اما در عین حال نشانه‌های اولیه آن را شما قبل از دوم خرداد می‌بینید؛ نشانه‌هایی که حاکی از فرآیندهایی است که در جامعه‌ی ایران در حال شکل‌گیری بود. در انتخابات مجلس پنجم برای نخستین بار شهرهایی را می‌بینید

که در آن شهرها زنانی کاندیدا می‌شوند و در انتخابات مجلس می‌توانند روحانیان رقیب خودشان را شکست بدهند، شهرهایی از آذربایجان و حتی قم.

پایان جنگ نقطه‌عطفی است که البته همراه می‌شود با تغییر قانون اساسی، همراه می‌شود با دولت آقای هاشمی‌رفسنجانی و هشت سالی که موسوم به دوره‌ی سازندگی شد و همراه می‌شود با فروپاشی بلوک شرق. پایان جنگ و تحولات بعد از آن شرایط تازه‌ای را در ایران به وجود می‌آورد. چون فرصت نیست به صورت خیلی گذرا عرض می‌کنم که در هشت سال قبل از دوم خرداد فرآیندهای ساختاری‌ای در ایران اتفاق افتاد که شرایط را برای جنبش دوم خرداد فراهم کرد. در این دوره برخلاف دوره جنگ، با تحولات اقتصادی و تعدیل ساختاری، فاصله‌ی طبقاتی در ایران افزایش پیدا کرد. در دوره‌ی هشت ساله جنگ علل گوناگون [مثل] اقتصاد جنگی، درآمد به شدت پایین نفت، تداوم گفتمان انقلابی‌گری و ساده‌زیستی موجود در سالهای اولیه‌ی انقلاب، دولت آقای مهندس موسوی و نوع نگاه او به مساله‌ی توزیع باعث شده بود که از نظر توزیع و فاصله‌ی طبقاتی و به طور کلی از نظر درآمدهای کشور وضع نسبتاً پایین و نزدیک به هم و متعادلی داشته باشیم. اما هشت ساله‌ی دوره‌ی آقای رفسنجانی که هم گشایشی در درآمدهای نفتی ایجاد شد و هم طرح تعدیل ساختاری که اسمش را سازندگی گذاشتند، منجر به تشدید مساله‌ی حاشیه‌نشینی شد. فاصله‌ی طبقاتی، افزایش دهک‌های پایین هرم درآمدی کشور [را پدید آورد]. به خصوص نشانه‌ها و جرقه‌هایی از آن را در همان دوره آقای رفسنجانی در شهرهای مختلف می‌بینیم؛ شورشهای شهری که در همان دوره اتفاق افتاد و البته به شدت سرکوب شد. همچنین در آن دوره، شهرنشینی گسترش پیدا کرد، مهاجرت از روستا به شهر تشدید شد و در واقع پروسه‌ی شهرنشینی و شهری شدن در این هشت سال رشد می‌کند. به موازات این، فرآیند سواد [آموزی]، گسترش تحصیلات و از جمله تحصیلات عالی، پدیده‌ی دانشگاه آزاد (که به عنوان یک پدیده‌ی قابل توجه و مهم باید مورد

مطالعه قرار بگیرد)، افزایش قشر دانشجو به عنوان یک نیرویی گسترده در سراسر کشور—چه از طریق دانشگاه‌های دولتی، چه از طریق دانشگاه آزاد اتفاق افتاد. فرآیندهای ارتباطی به طور نسبی (هنوز در آن دوره اینترنت و تکنولوژی‌های ارتباطی بسیار پیش رفته‌ای که امروز وجود دارد به ایران راه پیدا نکرده بود) چه در داخل ایران، ارتباطات درون ملی، و چه ارتباطات برون ملی نسبت به دوره‌ی جنگ رشد پیدا کرد. خرده جنبش‌هایی هم [بودند] که ما بعدها می‌بینیم در جنبش عمومی دوم خرداد حضور پیدا می‌کنند. دوم خرداد یک جنبش عمومی با یک گفتمان فراگیر بود. نقطه ثقل و فصل مشترک موجود در میان خرده گفتمان‌ها و جنبش‌های مختلف در جنبش عمومی و گفتمان عمومی دوم خرداد نهایتاً یک هسته‌ی مرکزی و سخت بود که دموکراسی خواهی بود.

لذا اگر ما جنبش دوم خرداد را اساساً یک جنبش دموکراتیک، یک جنبش دموکراسی خواهی با تمام ویژگی‌ها و در واقع پیامدهای آن تلقی کنیم، جنبشی برای دموکراتیزه کردن در درجه‌ی اول دموکراتیزه کردن ساختار سیاسی—[بود]. خرده جنبش‌های گوناگونی که قبل از دوم خرداد آرام آرام در حال در جامعه ایران شکل‌گیری بود [مثل] خرده جنبش محرومان و حاشیه‌نشینان شهری، خرده جنبش زنان، جنبش‌های جوانان، خرده جنبش‌های سبک زندگی که در نظامی که می‌خواست یک الگوی استاندارد را آنهم توسل به مکانیسم‌های اجبارآمیز حاکم کند، با توسل به پلیس و دستگاه‌های امنیتی و گشت‌های گوناگون در سطح شهر، سبک لباس پوشیدن و آرایش و به طور کلی سبک زندگی را تحمیل کند، [به وجود آمد].

جمعیت جوانانی به خاطر انفجار جمعیتی که در ایران اتفاق افتاده بود (رشد جمعیت چهار درصدی در ایران از همان سال‌های اول انقلاب با توجه به تبلیغاتی که برای افزایش جمعیت و ازدیاد «لا اله الا الله گو» و تدارک لشگر عظیم برای آزادی قدس و شعارهایی از این قبیل داده می‌شد [صورت

گرفت.) در دوم خرداد تقریباً نسبت به سال ۵۷ حدود دو برابر شد. کسانی که نطفه‌شان در سالهای ۶۰ و ۶۱ و ۶۲ بسته شده بود، حالا در سال‌های ۷۳ و ۷۴ و ۷۶ به جوانانی ۱۵ ساله، ۱۶ ساله و ۱۸ ساله تبدیل شده بودند و این جوانان دیگر نمی‌توانستند با همان سبک‌های زندگی پدران و مادرانشان زندگی کنند. یعنی یک شکاف نسلی هم به وجود آمده بود که در واقع یک خرده جنبش نسلی را راه انداخته بود. خرده جنبش‌های گوناگونی که در جامعه‌ی ایران به صورت کمونی قبل از دوم خرداد وجود داشت که البته حول شکاف‌های گوناگون بود؛ شکاف نسلی، شکاف جنسی، شکاف طبقاتی، شکاف فرهنگی، و شکاف قومی، خرده جنبش‌های هویت‌طلب و خرده جنبش‌های قومی مخصوصاً در مناطق اطراف ایران، در کردستان و در بلوچستان. خیلی معنی دارد که بخش عظیمی از آرای‌ی که به آقای خاتمی داده شد در کردستان، بلوچستان و در مناطق و استان‌های حاشیه‌ای ایران بود. یعنی در واقع آن خرده جنبش قومی و فرهنگی و هویت‌طلب نیز حول شکاف‌های قومیتی در ایران به وجود آمده بود. همه‌ی این شکاف‌ها و خرده جنبش‌ها نهایتاً فصل مشترکی پیدا کردند و به این نتیجه رسیدند که برای رسیدن به مطالبات و خواست خودشان ابتدا باید یک مطالبه‌ی عمومی، یک وفاق و اجماع جمعی به وجود بیاید. بر سر چه؟ بر سر دموکراتیزه کردن ساختار سیاسی.

در جوامعی مثل جامعه‌ی ایران همه چیز به سیاست ختم می‌شود. همه‌ی راه‌ها به سیاست ختم می‌شود و هنوز آن انفکاک‌ها و افتراق‌های گوناگون در حوزه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، حوزه‌ی خصوصی، حوزه‌ی عمومی و دولت به وجود نیامده است. از فردی‌ترین مسایل گرفته تا جمعی‌ترین، از مسایل هنری و فرهنگی گرفته تا مسایل اقتصاد و اجتماعی به سیاست ختم می‌شود. لذا مساله‌ی اصلی و فصل مشترکی که تا آن فصل مشترک حل نشود راه برای تامین مطالبات دیگر به وجود نمی‌آید، اصلاح ساختار سیاسی است و اصلاح ساختار سیاسی یعنی پروژه دموکراتیزاسیون

قدرت. تمام شعارهایی که آقای خاتمی داده بود شعارهایی مثل «حاکمیت قانون»، «جامعه مدنی»، «آزادی»، «مردم سالاری» و «تسامح و مدارا»، در همین عنوان خلاصه می شود. یعنی مخاطب اولی و اصلی تسامح و مدارا، قدرت بود. چون اگر قدرت اهل تسامح و مدارا نباشد و بخواهد در مقابل مطالبات مردم، در مقابل تفاوت هایی که در جامعه وجود دارد، در مقابل گروه های اجتماعی مختلف تبعیض قایل شود، خط بکشد، خودی و غیرخودی کند و بعد در برابر غیرخودی ها و در برابر کوچک ترین تفاوت ها بزرگ ترین عکس العمل های خشن را نشان بدهد، اینجاست که گفتمان تسامح و مدارا گفتمان کنترل کننده ی قدرت است. تمام آن شعارها برای این بود که در واقع ساختار سیاسی دموکراتیزه بشود. البته در کنار این فرآیندها، یعنی فرآیند جمعیتی، مهاجرت، شهرنشینی، ارتباطات، سواد و تحصیلات می بایستی به موازاتش به تولید گفتمانی هم توجه کرد.

همان طور که به درستی آقای مهندس سبحانی اشاره کردند، مدل توسعه ای که آقای رفسنجانی اتخاذ کرده بود، یک مدل توسعه ای آمرانه بود، منتها مدل توسعه ای آمرانه ی نزدیک به مدل کره جنوبی، نه مدل آمرانه ی فاشیستی. به همین دلیل آقای رفسنجانی تا حدودی به برخی از نشریات و به برخی از گروه ها اجازه ی فعالیت می داد. اما مشکل اینجاست که آقای رفسنجانی در آن هشت سال تصمیم گیرنده ی نهایی نبود. به تدریج از آغاز ریاست جمهوری آقای رفسنجانی تا پایان آن دوره، حاکمیت در درون دچار تحول شده بود. از دوران جنگ تا سال ۶۸ دو جبهه گیری اصلی در جناح های قدرت ایران به وجود آمده بود: یکی جناح راست، دیگری جناح چپ. جناح چپ در واقع شامل گروه های گوناگونی از جمله سازمان مجاهدین انقلاب، مجمع روحانیون مبارز و انجمن های گوناگون دیگری مثل انجمن معلمان و گروه هایی از این قبیل می شدند و در یک طرف [بودند]؛ در جناح راست هم حزب موتلفه، بخش هایی از حزب جمهوری اسلامی، بازاریان، تجار، جامعه مدرسین حوزه

علمیه‌قم و جامعه‌روحانیت مبارز در سمت دیگر بودند. آقای رفسنجانی در آن مقطع در واقع در مجموعه‌ی جناح راست قرار گرفته بود، آقای رفسنجانی و مجموعه‌ی جناح راست توانسته بودند از سال ۶۸ به بعد در انتخابات مجلس چهارم جناح چپ را عملاً حاشیه‌نشین کنند و از صحنه‌ی قدرت دور و دست‌شان را کوتاه کنند.

اما به تدریج به خصوص در دولت دوم آقای هاشمی رفسنجانی جناح‌بندی دیگری شکل گرفت که در واقع منجر به جداشدن آقای رفسنجانی از جناح راست شد. گروهی که به نام گروه کارگزاران سازندگی شکل گرفت که آقای رفسنجانی رهبر معنوی آنها بود. این گروه تضاد موجود در جناح راست را [آشکار کرد] که عبارت بود از اینکه راست سستی تکیه‌اش بر بورژوازی سستی و بازار سستی بود [ولی] راست صنعتی و مدرن و بوروکرات و تکنوکرات بود که در واقع حزب کارگزاران سازندگی و کسانی که دور و بر آقای رفسنجانی بودند نماینده آنها بودند. چالش بین این دو گروه مخصوصاً در دوره‌ی دوم آقای رفسنجانی بالا گرفت و در واقع درگیری میان اینها حتی کار را به جایی رساند که جناح راست سستی علیه آقای رفسنجانی وارد صحنه شد و دست به افشاگری، تظاهرات و عملیاتی از این قبیل زد.

آقای رفسنجانی برای اینکه یک تعادلی ایجاد کند، در واقع با جناح چپ و نشریات و جریان‌های روشنفکری یا جریان‌هایی مثل مجله‌ی ایران فردا، نهضت آزادی و ملی مذهبی‌ها، به نحوی تلویحی مدارا می‌کرد و سعی می‌کرد که در واقع امکان برای حیات آنها به وجود بیاید. اما مساله اینجاست که در همان دوره توجه کنید در همان دوره — که آقای رفسنجانی رییس جمهور است، ترورها ادامه پیدا می‌کند، قتل‌ها، تهدید روشنفکران و هنرمندان، ماجرای طرح به دره انداختن اتوبوس هنرمندان و برخی از اعضای کانون نویسندگان، همه در آن دوره اتفاق می‌افتد. علت ماجرا این بود که در واقع آقای رفسنجانی امور امنیتی و اطلاعاتی کشور را در یک تقسیم‌کار واگذار کرده‌بود و توجه

خودش را اساساً به امور اقتصادی معطوف کرده بود. یعنی دولت آقای رفسنجانی یک دولت تکنوکرات و بوروکرات بود. آقای رفسنجانی چندین بار آن موقع در مصاحبه‌هایش می‌گفت که دولت من یک دولت سیاسی نیست، وزرای من همه وزرای کاری هستند، من خودم سیاسی هستم و دیگر بس است، احتیاجی به وزیر سیاسی ندارم. در واقع در یک تقسیم کار مسایل امنیتی و اطلاعاتی به دیگر نهادهای قدرت در ساختار سیاسی واگذار شد. لذا آقای رفسنجانی عمده‌ی کار و کوشش و تلاش خودش و اطرافیانش مصروف مسایل اقتصادی و تعدیل اقتصادی کرده بود.

در هر حال ما در قبل از دوم خرداد فضایی را داریم که محافلی در آن شکل می‌گیرد، به خصوص محافلی که یا در نظام هستند یا بر نظام نیستند بلکه منتقدینی هستند که انقلاب اسلامی را قبول دارند. گروه‌هایی مثل سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، نیروهای ملی مذهبی و محافل روشنفکری مذهبی و چند نشریه‌ای که اینها در می‌آورند (نشریه‌ی «عصر ما» که مجاهدین انقلاب اسلامی منتشر می‌کردند، نشریه «کیان» که یک نشریه‌ی روشنفکری بود که در واقع حلقه‌ای از روشنفکران مذهبی آن را منتشر می‌کردند، نشریه «ایران فردا» که نیروهای ملی مذهبی در می‌آورند و روزنامه «سلام» که در اواخر دوره آقای رفسنجانی به عرصه آمده بود و به طور مشخص از طرف مجمع روحانیون مبارز منتشر می‌شد) در شکل دادن به یک گفتمان جدید [موثر بودند]؛ گفتمان مشروط و محدود و پاسخگو کردن قدرت، گفتمان حقوق بشری و دموکراتیک. بحث‌هایی که در آن سال‌ها راجع به ولایت فقیه در آن نشریات صورت می‌گرفت و نقدهایی که بر نظریه ولایت مطلقه فقیه به صورت تئوریک انجام می‌شد، همه و همه آن وجه گفتمانی و ایدئولوژیکی فرآیند را می‌ساخت.

در عین حال باید به فرصت‌ها هم توجه کنید. یعنی در کنار پروسه‌های عینی و تولید گفتمان و اندیشه‌ای که قبل از دوم خرداد به وجود آمده بود،

فرصت‌هایی هم شکل گرفت که این فرصت‌ها در پدیدار شدن انقلاب‌ها و جنبش‌ها بسیار مهم است. شما در خود انقلاب اسلامی این فرصت‌ها را می‌توانید مطالعه کنید، مثلاً تضاد شرق و غرب و بحث جیمی کراسی و طرح حقوق بشری که جیمی کارتر برای مقابله با بلوک شرق و شوروی مطرح کرده بود، فرصت‌هایی که به وجود آورده بود و امام خمینی و رهبری انقلاب اسلامی به موقع و خیلی داهیه‌انه از آن استفاده کرد. در دوم خرداد هم چنین فرصت‌هایی به وجود آمد. یکی از این فرصت‌ها تهدیدی بود که ایران با آن مواجه بود. ساختار سیاسی ایران به دلیل ولایت مطلقه‌ای که در رأسش هست عملاً به گونه‌ای است که مسایل اساسی و تعیین کننده تا موافقت و تایید شخص اول کشور یعنی ولی فقیه را از بالا نگیرد به جریان نمی‌افتد، مسایلی که مربوط به خود سیستم و حکومت است. آقای خاتمی قبل از اینکه کاندیدا بشوند به حضور رهبر جمهوری اسلامی رفتند و رهبر جمهوری اسلامی اجازه دادند، [این کاندیداتوری را] تایید کردند و در واقع از این بابت خیال آقای خاتمی را راحت کردند. یادمان باشد که آقای خاتمی همان کسی بود که چند سال قبل در یک چالش با جناح‌های راست و مخالف با آزادی مجبور شده بود به صورت اعتراضی از وزارت ارشاد استعفا بدهد و کنار برود. عملاً آقای خاتمی تا خرداد ۷۶ یک فرد حاشیه‌نشین در سیستم بود. درست است که رییس کتابخانه ملی بود اما کتابخانه ملی اساساً در عرصه‌ی فرهنگی کشور جایی نداشت و برای توده‌ی مردم شناخته شده نبود. در دوم خرداد بجز گروه‌های محدود روشنفکری و خواص نخبه و سیاسی، مردم خاتمی را نمی‌شناختند. لذا وقتی خاتمی آمد تلقی مردم این بود که خاتمی یک عنصر حاشیه‌ای است که آمده در مقابل متن قرار گرفته، تصویری که مردم از او داشتند تصویر حاشیه در مقابل متن بود. ولی خاتمی با توجه به اینکه می‌خواست در این سیستم کار کند لازم دید که قبل از اینکه اعلام کاندیداتوری کند برود نظر موافق یا حداقل عدم مخالف شخص رهبری را

بگیرد و همین کار را هم کرد و شخص رهبری موافقت کرد. چرا؟ علاوه بر اینکه این پیش‌بینی وجود داشت که آقای خاتمی رأی نمی‌آورد. هم مخالفین ایشان و هم موافقین ایشان امید و دورنمایی از اینکه خاتمی بتواند رای بیاورد، نداشتند. خاتمی را کسی نمی‌شناخت و امکان رأی آوردنش ناچیز بود و اساساً به مخیله‌ی کسی خطور نمی‌کرد. علاوه بر این عامل، شرایط تهدیدی هم که ایران در آن وضعیت در آن قرار داشت [موثر بود].

ایران در آن شرایط نیازمند بود که از خودش یک تصویر متفاوت به جهانیان ارائه کند. در آستانه‌ی دوم خرداد ایران در معرض خطر مستقیم حمله‌ی نظامی بود، به دلیل ماجرای انفجارهایی که در کشورهای مختلف به وجود آمده بود. ماجراهایی که در لبنان (تفنگدارهای آمریکایی) و تروورهای مختلف و انفجارهایی که در عربستان و در آرژانتین صورت گرفته بود و در دادگاه‌های مختلف کشورهای اروپایی پرونده‌ی جمهوری اسلامی مطرح بود و آمریکا را به این نتیجه رسانده بود که باید ایران را مورد حمله قرار دهد. این خطر در درون سیستم جمهوری اسلامی خیلی جدی تلقی شد، خبرهایی می‌رسید که آمریکایی‌ها موشک‌های خودشان را به طرف ایران هدف‌گیری کرده‌اند. به نظر می‌رسید اگر سیستم همچنان به سمت انسداد بیشتر حرکت می‌کرد خطر حمله نظامی به ایران بالا می‌گرفت. از این‌رو تصمیم‌گیرندگان سیستم جمهوری اسلامی احساس کردند که لازم است یک چهره‌ی تازه، یک چهره‌ی دموکراتیک و یک انتخابات آزاد از خود به جهانیان نشان بدهند و آقای خاتمی وارد شد. اما هیچ‌کس پیش‌بینی نمی‌کرد که خاتمی با آن رأی شگفت‌انگیز [انتخاب شود].

دوم خرداد یک جنبش بود، چرا؟ به دلیل اینکه فقط یک انتخابات نبود. قبل از دوم خرداد یک فضای گفتمانی وسیع در جامعه ایجاد شده بود. اصلاح‌طلبان و تحول‌خواهان بدون اینکه رادیو و تلویزیونی در اختیارشان باشد، بدون اینکه رسانه‌ها و ابزارهای رسمی رسانه‌ای در اختیارشان باشد، از

طریق شبکه‌ی غیررسمی، از طریق فضای گفتمانی که خود به خود شکل گرفته بود [تبادل اطلاعات می کردند]. ببینید! مانند انقلاب اسلامی که رسانه‌ی ارتباطی بین مردم رسانه‌ی رسمی نبود، رسانه‌های غیررسمی بود که خود مردم آن را منتقل می کردند. رسانه‌ی غیرمتمرکز و پراکنده‌ای که هر شهروندی، هر فردی خودش یک عامل تبلیغی بود.

بین مردم شایع شده بود و دهان به دهان می گشت که گفته اند: «بنویسید خاتمی، بخوانید ناطق نوری». مقاومتی در جامعه شکل گرفته بود و همان طور که گفته شد مردم از این فرصت و از این فضا استفاده کردند برای اینکه اعتراض کنند، برای اینکه نه بگویند. نه بگویند به آنچه که تا آن زمان به وجود آمده بود. دوم خرداد یک جنبش اجتماعی بود که عمده‌تاً حول یک شبکه‌ی سازمان نیافته در کل کشور و حول یک گفتمان عمومی شکل گرفته بود، بدون اینکه رهبری مشخصی داشته باشد. حتی بعد از دوم خرداد آقای خاتمی از اینکه بگویند من لیدر یک جنبش هستم، ابا داشت و نمی پذیرفت. یک جنبش بدون رهبر، یک جنبش بدون تشکیلات و بدون سازمان. هرچند که گروه‌های رسمی و احزاب سازمان داشتند اما آن احزاب به لحاظ تشکیلاتی و به لحاظ وزن و اندازه، اصلاً در حد و اندازه‌ی آن جنبش عظیم و وسیع ملی و دموکراتیک نبودند و لذا نمی توانستند آن را سازماندهی کنند. به همین دلیل هم هست که این جنبش به صورت خودجوش شروع شد و حدود هشت سال هم ادامه پیدا کرد.

پدیده‌ی دوم خرداد ۷۶ یک اتفاق نبود، یک تصادف نبود. چیزی نبود که مردم از سر ناآگاهی و کورکورانه انتخاب کرده باشند، بلکه آگاهانه بود به این دلیل که بارها و بارها تکرار شد و نشان داد که مردم به دنبال افق پیش رویی هستند. منطق مضمونی دوم خرداد در انتخابات شوراها، در انتخابات مجلس ششم، در انتخابات دوم ریاست جمهوری که چهار سال بعد علی رغم تمام ناکامی ها اتفاق افتاد [تکرار شد]. ریشه های اجتماعی این جنبش قوی بود و به

نظر من هنوز هم هست. یعنی یک خواست عمیق تاریخی است، خواستی است که جامعه ایران از مشروطیت تا به امروز به دنبالش هست و هنوز به طور کامل به آن نرسیده، و ریشه‌های عمیقی دارد. به همین دلیل است که علی‌رغم سرکوبی که دو سال بعد در سال ۷۸ در ۱۸ تیر صورت گرفت و آن فاجعه و جنایت ننگین [رخ داد]، علی‌رغم قتل‌های زنجیره‌ای، علی‌رغم ناکامی‌ها و فشارها، تعطیلی یک‌شنبه مطبوعات (یک شب با یک دستور ۸۰ روزنامه و نشریه تعطیل شد)، تهدیدها و اقدامات تخریبی، چهار سال می‌بینید بعد باز مردم به آقای خاتمی رأی می‌دهند. این حکایت از چه داشت جز اینکه مردم راه خروج از این بن‌بست را در بیان دموکراسی و آزادی می‌دیدند؟

البته خاتمی و واقعه‌ی دوم خرداد در چارچوب نظام جمهوری اسلامی اتفاق افتاده بود، یعنی آن گفتمان رسمی، گفتمانی نبود که بخواهد از انقلاب اسلامی عبور کند. مدعای اصلاح‌طلبان و جنبش اصلاح‌طلبی دوم خرداد بازگشت به گفتمان انقلاب اسلامی بود. واقعیت این است که آنچه در سال ۵۷ در این کشور اتفاق افتاد به لحاظ ایدئولوژیک مبتنی بر یک گفتمان دینی و اسلامی بود. متها کدام اسلام؟ اسلامی که نسل ما و مردم سال ۵۷ با تکیه-ی بر آن انقلاب کردند یک اسلام نوگرا و ترقی‌خواه بود. اسلامی بود که با دموکراسی، آزادی، حقوق بشر، پیشرفت، ترقی و توسعه تضاد نداشت. بلکه برعکس ما معتقد بودیم که این اسلام نوگرا می‌تواند پشتوانه‌ی اصلی و مطمئن مطالبات تاریخی مردم باشد.

اما واقعیت این است که -مخصوصاً- صرف نظر از اعوجاج‌ها و انحراف‌هایی که از سال ۶۰ و ۶۱ به بعد اتفاق افتاد- بعد از جنگ یک اتفاق عجیب دیگر افتاد و جهت‌گیری تولید گفتمان رسمی جمهوری-اسلامی عوض شد. یعنی اگر ایدئولوگ و تئورسین انقلاب اسلامی سال ۵۷ دکتر شریعتی بود، ایدئولوگ جمهوری اسلامی سال ۵۸ و ۵۹ مرحوم مطهری بود، چون به نظر من دکتر شریعتی ایدئولوگ انقلاب اسلامی بود و

شهید مطهری ایدئولوگ جمهوری اسلامی. من بین انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی تمایزی قائلم که فعلاً فرصت بحث [درباره آن] نیست. ولی به هر حال ایدئولوگ جمهوری اسلامی آقای مطهری بود، به خصوص با تایید محکم و تقریباً بی قید و شرطی که رهبر انقلاب، بنیانگذار جمهوری اسلامی، بعد از شهادت آقای مطهری از ایشان کرد. اما بعد از جنگ و در دوره‌ی دومین رهبر جمهوری اسلامی یک شیفت گفتمانی در گفتمان رسمی جمهوری اسلامی اتفاق افتاد که این شیفت گفتمانی را شما به صورت نمادین می‌توانید در جایگزینی آقای مصباح‌یزدی به جای آقای مطهری ببینید. یعنی آقای مصباح‌یزدی به تدریج از حاشیه به متن آورده شد. سیستم جمهوری اسلامی قبل از دوم خرداد خودش یک شیفت کرده بود و آن شیفت عبارت از این بود که متن‌های انقلاب اسلامی را به تدریج به حاشیه می‌راند و حاشیه‌ها را به متن می‌آورد. آقای مصباح‌یزدی در انقلاب-اسلامی و حتی در جمهوری اسلامی تا زمان حیات امام خمینی حاشیه بود، حتی می‌شود گفت که ضد متن بود، چون گفتمان آقای مصباح‌یزدی قبل از انقلاب یک گفتمان شبه انجمن حجتیه بود. البته من معتقد نیستم الان گفتمان آقای مصباح‌یزدی و احمدی‌نژاد [مطابق با] انجمن حجتیه است؛ به هیچ وجه! اما قبل از انقلاب گفتمان آقای مصباح‌یزدی [گفتمان] انجمن حجتیه بود، یعنی معتقد بود که قبل از ظهور امام‌زمان، کنش سیاسی برای تشکیل دولت و قدرت مجاز نیست. اما امروز آقای مصباح‌یزدی دقیقاً عکس این حرف را می‌زند و می‌گوید دین بدون قدرت سیاسی باقی نمی‌ماند. این گفتمان، گفتمان انجمن حجتیه نیست، بلکه یک گفتمان بنیادگرایانه است. انجمن حجتیه بنیادگرا نبود و نیست. اما به هر حال از سال ۶۸ و ۶۹ به بعد به تدریج آقای مصباح‌یزدی با حمایت‌هایی که سیستم از او کرد، به عنوان ایدئولوگ و تئورسین جمهوری اسلامی به میدان آمد و شروع به تولید گفتمانی کرد که نه تنها در سال ۷۶ برای نسل

جدید ایرانی قابل قبول نبود، بلکه حتی در سال ۵۶ هم برای نسل ما قابل قبول نبود.

یعنی دو حرکت معکوس بود. جامعه‌ی ایران، پروسه‌ها و تولید گفتمان‌هایی که در متن آن در جریان بود در یک مسیر حرکت می‌کرد، در حالی که سیستم و گفتمان رسمی حاکم بر سیستم دقیقاً در مسیر دیگری حرکت می‌کرد. لذا هم فاصله‌ی گفتمانی و هم فاصله‌های واقعی از نظر حقوق و آزادی‌های مردم، دوم‌خرداد را تبدیل به جنبشی کرد که روی گسل و شکاف ملت-دولت متولد شد. یعنی تمام آن شکاف‌هایی که عرض کردم، شکاف‌های نسلی، قومی، جنسیتی، طبقاتی نهایتاً خودش را به صورت شکاف دولت-ملت [نشان داد]؛ ملت یک طرف، دولت و کل سیستم یک طرف دیگر. کاندیدای سیستم آقای ناطق‌نوری بود، کاندیدای ملت آقای خاتمی شد. در واقع تقابل ملت و دولت برای آنکه ملت بتواند بر سرنوشت خودش حاکم بشود و صاحب واقعی کشور بشود. گفتمان دوم‌خرداد، گفتمان «ایران برای ایرانیان» بود، یعنی چی؟ یعنی برخلاف تفکری که جناح حاکم و مسلط داشت که این کشور فقط متعلق به حزب الهی‌هاست، فقط متعلق به مومنین است، فقط متعلق به ولایت‌فقیه و ذوب‌شدگان و مریدان ایشان است، فقط متعلق به یک گروه خاص و روحانیون است، این کشور متعلق به همه است. هر ایرانی به همان اندازه‌ای که رهبر در این کشور حق دارد، حق دارد. این سرزمین ملک مشاع است و مالکش همه‌ی ایرانیان هستند. همه‌ی ایرانیان، صرف نظر از جنس و مذهب و نژاد و قوم و قبیله و زبان و هر چیزی. این گفتمان یک گفتمان کاملاً ملی و دموکراتیک بود و طبیعتاً تمام آن خرده‌گفتمان‌ها و خرده‌جنبش‌ها احساس می‌کردند که این چتر فراگیری است که می‌توانند زیر این چتر مطالبات بخشی، قشری و گروهی و طبقاتی خودشان را دنبال کنند.

در عین حال اصلاح‌طلبان و خاتمی انتظار داشتند و تصور می‌کردند که

می‌توانند این گفتمان را بر اساس گفتمان اصلی انقلاب اسلامی در سال ۵۷ و همین‌طور در چارچوب قانون اساسی تحقق ببخشند. شعارشان این بود که ما می‌خواهیم بخش‌های مغفول و ظرفیت‌های تحقق نیافته‌ی قانون اساسی را به فعلیت در بیاوریم. قانون اساسی یک ظرفیت اسمی دارد و یک ظرفیت فعلی که بین ظرفیت اسمی و ظرفیت فعلی فاصله‌ی بسیار زیادی هست. در ظرفیت فعلی‌اش آن بخشی که مربوط به حقوق حاکمان است به خوبی تحقق پیدا کرده، اما قانون اساسی از نظر اصلاح‌طلبان یک ظرفیت اسمی بسیار گسترده داشت و دارد که تحقق پیدا نکرده‌است. جنبش دوم‌خرداد می‌گفت که ما می‌خواهیم برای تحقق بخش حاکمیت ملت، حقوق ملت و آزادی‌های ملت تلاش بکنیم. فکر می‌کردند که می‌توان در چارچوب این قانون اساسی با مکانیسم‌های درون‌سیستمی به مطالبات ملی و دموکراتیک مردم ایران پاسخ گفت. البته برای صاحبان قدرت انحصاری این سخن قابل قبول نبود. صاحبان قدرت حاضر نیستند به سادگی قدرت را تقسیم کنند. ولی به هر حال در مقابل رأی عظیم و شگفت‌انگیز مردم عقب‌نشینی کردند و خاتمی رییس‌جمهور شد. خاتمی برای اینکه مطالبات مردم را تحقق ببخشد و در همان چارچوب گفتمانی و استراتژیک خودش ظرفیت‌های خالی و بر زمین مانده‌ی قانون اساسی را تحقق ببخشد، [مشکلاتی داشت]. ظرفیت‌هایی که در اصول مختلف قانون اساسی آمده بود مثل آزادی احزاب و جمعیت‌ها و اجتماعات، آزادی مطبوعات، حاکمیت قانون، استقلال قوه قضائیه، انصاف و عدالت در رابطه‌ی میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان، به رسمیت شناختن حقوق فرد به مثابه‌ی بشر و حقوق شهروند هر دو، هم حقوق بشری فرد و هم حقوق مدنی، سیاسی و اجتماعی شهروند. حقوق شهروند به معنی این که هر ایرانی عضو دولت است و حقوق فرد یعنی اینکه هر فردی که در ایران زندگی می‌کند خواه ایرانی و خواه غیرایرانی یک حقوق تخطی‌ناپذیر و تجاوزناپذیر دارد که قانون آن را تضمین کرده است. اصلاحات و خاتمی می‌خواستند در

چارچوب این قانون اساسی و با مکانیسم‌های درون سیستمی این مطالبات را تامین کنند اما یک مشکل اساسی وجود داشت که من فکر می‌کنم از انقلاب مشروطیت تا امروز این مشکل در ایران وجود دارد، البته قبل از مشروطیت هم به نوع دیگری وجود داشت. قبل از مشروطیت هرچند که نظام‌های سیاسی وجه دموکراتیک پیدا نکرده بودند و اساساً حاکمان حوزه‌ای به کلی جدا از محکومان و رعایا را تشکیل می‌دادند اما قبل از مشروطیت هم یک نوع تضاد و دوگانگی ساختاری در سیستم‌های حکومتی ایران وجود داشت؛ تضاد بین درگاه و دیوان، تضاد بین درگاه یا دربار و نهاد سلطنت و دستگاه شاه با دستگاه صدراعظم یا دستگاه نخست‌وزیر. همان تضادی که مثلاً در زمان ناصرالدین‌شاه و میرزاتقی‌خان امیرکبیر اتفاق افتاد، آن موقع هنوز دموکراسی و انتخابات معنی نداشت اما در خود سیستم سیاسی این تضاد وجود داشت. میرزا تقی‌خان امیرکبیر نماینده‌ی عقل و پیشرفت و استقلال کشور و ناصرالدین‌شاه نماینده‌ی قدرت و بوالهوسی و خودکامگی بود. بعد از مشروطیت این دوگانگی ساختاری به صورت نهادینه در قانون اساسی وارد شد یعنی دوگانگی ساختاری بین نهاد سلطنت و نهاد مجلس که نهاد نخست‌وزیری و دولت منبعث از مجلس و پارلمان هم جزو آن قرار می‌گیرد. تضاد بین نهاد سلطنت، یک نهاد غیرمنتخب با نهاد مجلس، یک نهاد منتخب. در همان اوایل انقلاب مشروطیت یعنی بعد از مرگ مظفرالدین‌شاه وقتی نوبت به محمدعلی‌شاه رسید این تضاد خود را به چه صورتی نشان داد؟ به صورت صف‌آرایی نظامی و به توپ بستن مجلس توسط محمدعلی‌شاه، توسط توپ‌های روسی و به فرماندهی لیاخوف روسی. این تضاد در نهضت ملی هم خود را نشان داد. شگفت این است که در این برهه‌های تضاد بین دو وجه و تضاد این دایکاتومی و دوگانگی ساختاری (نخست‌وزیر منتخب پارلمان و نمایندگان ملت به عنوان نماینده ملت و وجه استقلال، ترقی خواهی، آزادی و دموکراسی و نهاد سلطنت، نماینده‌ی استبداد و استعمار هر دو) استعمار پشت سلطنت آمده و از نهاد استبداد علیه مردم، علیه پارلمان،

علیه مطالبات ملی و دموکراتیک ملت ایران دفاع کرده است. این تضاد ساختاری در قانون اساسی مشروطیت وجود داشت.

ما در انقلاب اسلامی فکر می‌کردیم که با گفتمان جمهوری و با نقطه‌ی پایان گذاشتن بر نظام سلطنت از این دوگانگی ساختاری رهایی پیدا می‌کنیم اما به نوع دیگری بر اساس نظریه‌ی ولایت و نهاد ولایت دوباره گرفتار این تضاد ساختاری شدیم. البته در قانون اساسی اول تضادهای فرعی‌ای وجود داشت که حل شد. مثل تضاد رییس‌جمهور و نخست‌وزیر، تضادی که در دوره آقای بنی‌صدر و شهیدرجایی منجر به کشمکش شد و حتی در دوره‌ی نخست‌وزیری مهندس موسوی و دوران ریاست‌جمهوری آقای‌خامنه‌ای هم منجر به تنش شد، منتها مدیریت و کنترل شد. شما می‌دانید که در زمانی که مهندس موسوی نخست‌وزیر بود و امام‌خمینی از ایشان دفاع می‌کرد، آقای خامنه‌ای که آن موقع رییس‌جمهور بود با آقای مهندس موسوی مخالف بود و یک نوع کشمکش پنهان وجود داشت، منتها آقای‌خامنه‌ای رعایت امام‌خمینی را کرد و تضاد و کشمکش بالا نگرفت، برخلاف دوره‌ی بنی‌صدر که این کشمکش بالا گرفت و بالاخره به حذف آقای بنی‌صدر منجر شد. به هر حال این تضادهای فرعی موجود در قانون اساسی اول حل شد اما یک تضاد اساسی در قانون اساسی دوم به وجود آمد که این تضاد در دوره‌ی اصلاحات خود را نشان داد؛ تضاد بین وجه غیرمنتخب و نهادهای غیرانتخابی ساختار سیاسی و وجه منتخب. از آنجایی که وجه غیرانتخابی و آن نهادهای غیرمنتخب دست بالا را در سیستم و در مکانیسم‌های تصمیم‌گیری آن داشت لذا عملاً آن وجه انتخابی به بن‌بست رسید. دولت و مجلس که با اراده‌ی مردم و با انتخابات سر کار آمده بودند می‌خواستند در این سیستم در مجلس، لایحه تصویب کنند و به شورای نگهبان ببرند و از آنجا دولت این لایحه را اجرا کند و حقوق و مطالبات معوقه‌ی مردم را در زمینه‌های مختلف استیفا کند، اما به بن‌بست برخورد می‌کردند. شورای نگهبان را مردم انتخاب نکرده بودند و شورای نگهبان [لوايح

را] رد می‌کرد. دستگاه قضایی وارد می‌شد که رییس قوه قضاییه را هم مردم انتخاب نکرده بودند.

در همان ماه‌های اول برخی از اصلاح‌طلبان به مردم گفتند که مراقب باشید و بدانید که آقای خاتمی خیلی کارها را نمی‌تواند بکند چرا که ابزارش را ندارد. رییس‌جمهوری می‌خواهد در چارچوب قانون اساسی و ساز و کارهای بوروکراتیک عمل کند اما ابزارش را ندارد. می‌خواهد امنیت اجتماعی را تامین کند اما نیروی پلیس و نیروی انتظامی در اختیارش نیست. گاهی نیروی انتظامی و نیروی پلیس توسط مخالفان اصلاحات به خدمت گرفته می‌شد. ماجرای ۱۸ تیر توسط چه نیرویی [اجرا شد]؟ تشکیلات موازی، سازمان‌های اطلاعاتی موازی و لباس شخصی‌ها. در همین روزها در سال ۷۸ بخشی از نیروی نظامی نامه‌ای به آقای خاتمی نوشتند و تهدید کردند، این‌ها همه حاکی از این است که آقای خاتمی شعارهایی می‌داد که با آن ابزارها و اختیاراتی که داشت قابل تحقق نبود. وقتی هم که آن دو لایحه‌ی دوقلو را به مجلس برد، لایحه‌ی اختیارات رییس‌جمهور [و حذف نظارت استصوابی شورای نگهبان]، دیدیم که باز با همین سد و مانع روبرو بود. در واقع آن بخش غیرمنتخب سیستم، بخش منتخب را متوقف و فلج کرد.

برای بررسی اینکه چرا مطالبات مردم و خواست‌های تاریخی در هشت سال دوره‌ی آقای خاتمی تحقق پیدا نکرد و چرا اهداف جنبش اصلاح‌طلبانه و دموکراتیک دوم‌خرداد - جنبشی که نه محافظه‌کار بود و نه انقلابی به این معنی که به دنبال براندازی سیستم باشد - محقق نشد [باید به نکاتی توجه کرد]. دوم‌خرداد به دنبال براندازی سیستم نبود، بنابراین اگر کسانی انتظار داشتند و تصور می‌کردند که آقای خاتمی و اصلاح‌طلبان آمده‌اند که نظام جمهوری اسلامی را براندازند، در اشتباه محض بودند. آنها خودشان می‌گفتند و صریح هم می‌گفتند که ما می‌خواهیم این نظام را اصلاح کنیم. مردم هم واقعا اصلاح نظام را می‌خواستند، یعنی روانشناسی

عمومی مردم هم دنبال براندازی نبود. مردم می‌خواستند این سیستم از درون، اصلاح شود و فکر می‌کردند که خاتمی و اصلاح‌طلبان آن نیرویی هستند که این اصلاحات را به پیش می‌برند. موتور محرک پروژه‌ی اصلاحات یک پروسه بود اما در سطح پروژه با موانع جدی روبرو شد. به‌خصوص که آقای خاتمی و مجموعه‌ی جبهه اصلاح‌طلبان و نیروهای دوم خرداد در تکیه به نیروی مردمی برای عقب راندن تهاجمات اقتدارگرایانه‌ی ضداصلاح‌طلبانه متزلزل بودند. اشتباهی را که مصدق برای مدت سه‌روز کرد، خاتمی و اصلاح‌طلبان در مدت هشت‌سال مرتکب شدند. به نظر من دکتر مصدق در روزهای آخر نخست‌وزیری‌اش یک اشتباه بزرگ کرد و آن اشتباه بزرگ موجب شد که تاریخ ما به گونه‌ای ورق بخورد که با یک کودتای ننگین - کودتای ۲۸ مرداد - و بعد دولت امثال زاهدی، سرکوب، ساواک، وابستگی و مسایل بعدی روبرو شد. دکتر مصدقی که تا قبل از آن در مقابل دربار و عوامل خودفروخته و وابسته‌ی دربار در [جلوی] مجلس بهارستان، می‌ایستاد و می‌گفت اینجا مجلس است و نه آنجا؛ هر جا که مردم هستند، مجلس است و همیشه برای خنثی کردن توطئه‌ها از نیروی مردم کمک می‌گرفت، در روزهای آخر فاصله بین ۲۵ مرداد و ۲۸ مرداد - تزلزل نشان داد و نخواست برای مقابله با کودتاچیان از نیروی مردم استفاده کند. به همین دلیل است که کودتاچیان خیلی راحت کاخ نخست‌وزیری و رادیو و مراکز دولتی را گرفتند و بر شهر مسلط شدند. اصلاح‌طلبان نمی‌خواستند از نیروی مردم استفاده کنند، می‌ترسیدند از نیروی مردم استفاده کنند. اصلاح‌طلبان و آقای خاتمی مکانیسم‌هاشان یکی انتخابات بود و دوم نهادهای رسمی یعنی مجلس و دولت و وزارتخانه‌ها. هر دو [مکانیسم] هم قابل کنترل بود البته تا زمانی که آقای خاتمی بود، حداقل تا قبل از انتخاباتی که برگزار شد و منجر به دولت نهم و مجلس هفتم شد. آن‌جا معلوم شد که در واقع آن مکانیسم‌ها حتی تضمینی برای انتخابات هم نیست.

شما دیدید که به هر حال انتخابات این مجلس و این دولت در زمانی برگزار شد که دولت آقای خاتمی و وزارت کشور آقای خاتمی برگزارکننده‌ی انتخابات بود. ولی به هر حال انتخابات مجلس ششم، انتخابات دور اول ریاست جمهوری، انتخابات دور دوم ریاست جمهوری با پیروزی اصلاح‌طلبان تمام شد، اما اصلاح‌طلبانی که عملاً نمی‌توانستند هیچ قدم موثری برای تحقق مطالبات مردم بردارند چون آن ابزارها تعیین‌کننده نبود. قدرت رسمی در جای دیگر بود؛ زور و قدرت و تصمیم‌گیری نهایی [در جای دیگر بود].

آقای خاتمی همانطور که روز اول که می‌خواست بیاید، رفت اجازه گرفت و تایید و موافقت رهبری نظام را گرفت، بعد هم ما دیدیم که در مسایل اساسی، ایشان پایبند به این تحلیف‌ها و موافقت‌ها بود و قدرت - قدرت نظامی - در جای دیگری بود. البته در آن مقداری که آقای خاتمی قدرت داشت در سال‌های اول [از آن] استفاده کرد و شجاعانه هم استفاده کرد؛ قتل‌های زنجیره‌ای را افشا کرد و یا اصلاحات و تغییرات نصفه و نیمه‌ای در وزارتخانه‌های مختلف به وجود آورد. اما نهایتاً بسیاری از شعارها، ناتمام و تحقق‌نیافته باقی ماند. نیروی مقابل هرچه که گذشت از آن شوک حاصل از جنبش دوم خرداد بیرون آمد، خودش را پیدا کرد و سازماندهی کرد. نهادهای قدرت، در دست جریان اقتدارگرا و بنیادگرا بسیج شد و قدم به قدم جلو آمد. نیروهای روشنفکری و دانشجویی، ایت جنبش دوم خرداد که مطبوعات بودند، روشنفکران و جنبش دانشجویی بودند، سرکوب شد و اصلاح‌طلبان (دولت و مجلس) جز اعتراض لفظی، جز صدور بیانیه، جز اظهار گله و شکوه و نارضایتی کار دیگری نمی‌توانستند کنند. اصلاح‌طلبان نمی‌خواستند از نیروی مردم استفاده کنند. نیروی عظیم مردم که به خصوص در آن مراحل آغازین، اگر به آنها تکیه شده بود و به طور موثر و مستمر از شان استفاده می‌شد [موثر بود]. اصلاح‌طلبان به مردم می‌گفتند که منتظر باشید تا در زمان انتخابات بیایید رای بدهید. اما در فاصله‌ی بین دو انتخابات برای اینکه با تهاجم اقتدارگرایانه و ضددموکراتیک

نیروی مقابل، مقابله بشود، چه استفاده‌ای از این نیروی مردم می‌شود کرد؟ برنامه‌ای برای این نداشتند و اراده‌اش را هم نداشتند.

بنابراین هرچند که جنبش دوم خرداد نتایجی در ایران برجای گذاشت اما به اهداف مورد نظرش نرسید. باید اهداف و نتایج را از هم جدا بکنیم. اهدافی که جنبش دوم خرداد داشت، تحقق پیدا نکرد. شاهدش تحولاتی است که بعد در سیستم می‌بینیم و امروز شاهدش هستیم. ولی نتایجی برجای گذاشت [مثل] عمومی کردن فرهنگ دموکراتیک، آشناکردن مردم با حقوق خودشان، زمینه‌سازی برای شکل‌گیری ان‌جی‌اوها و حرکت‌های از پایین در جامعه، بازکردن نسبی فضای عمومی و عرصه‌ی عمومی. اینها نتایجی بود که به هرحال باقی ماند و تا به امروز هم ادامه دارد اما هدف‌های اعلام شده، پاسخگو کردن قدرت، ایران برای ایرانیان، حقوق بشر و دموکراسی [بود]. ضمن اینکه در گفتمان دوم خرداد و عمل دولت اصلاحات، یک خلا جدی وجود داشت که نیروهای اقتدارگرا از همین خلا جدی استفاده کردند. آن خلا این بود که متاسفانه جنبش دوم خرداد بر اساس تحلیل تحلیل‌گران جبهه‌ی دوم خرداد و اصلاح‌طلبان، صرفاً در شعارهایی خلاصه‌شد که در درجه‌ی اول برای نخبگان و روشنفکران ملموس بود؛ آزادی، دموکراسی، جامعه مدنی. زحمتکشان و فرودستان این جامعه، طبقات حاشیه‌نشین، محرومان در این جامعه که آنها هم به خاتمی رای داده بودند از جامعه مدنی، آزادی و دموکراسی چیزهای دیگری را انتظار داشتند.

من همان موقع با بعضی از دوستان که بحث می‌کردم در این زمینه اختلاف نظر داشتیم. آنها می‌گفتند که آقای خاتمی شعار اقتصادی نداده، پس مردم هم از آقای خاتمی انتظار اقتصادی ندارند و من می‌گفتم که درست است که آقای خاتمی شعار اقتصادی نداده ولی به موقعیت و شرایطی که آقای خاتمی آمد و شعارهایش را مطرح کرد، توجه بکنیم. آنچه که گفته می‌شود، یک وجه قضیه است، وجه دیگر قضیه، آنچه که شنیده می‌شود است. باید میان رمزگذاری

گوینده و رسانه با رمزگشایی شنونده و مخاطب تفکیک قائل شد. آیا واقعا همه مردمی که به آقای خاتمی رای دادند، از جامعه مدنی و دموکراسی، جامعه مدنی و دموکراسی شنیدند یا بخشهایی از مردم از جامعه مدنی و دموکراسی، نان شنیدند، کار شنیدند، حل معضلات معیشتی و اقتصادی‌شان را شنیدند؟ من فکر می‌کنم واقعیت‌های جامعه ایران به ما می‌گوید، جامعه همه‌اش تهران نیست، همه‌اش شمال تهران از خیابان انقلاب به بالا نیست. این جامعه‌ای است که لرستان هم دارد، بلوچستان هم دارد، کهگیلویه و مناطق محروم دارد. در همین تهران، مناطق حاشیه‌نشین در اسلامشهر و شهرک‌های اطراف هم دارد. برای این بخش از جامعه دموکراسی یعنی نان، جامعه مدنی یعنی کار، یعنی نبود فقر. متأسفانه از این جهت دولت اصلاح‌طلب به نحوی ادامه‌ی دولت قبلی بود. یعنی استراتژی توسعه‌ی اقتصادی آقای خاتمی تفاوت اساسی و جدی‌ای با استراتژی دولت قبل نداشت و گفتمان عدالت طلبی کم‌رنگ بود. دموکراسی صرفا به صورت محدود و در یک رویکرد لیبرالی به دموکراسی سیاسی محدود می‌شد. در حالی که دموکراسی به معنای حقیقی کلمه دموکراسی است که علاوه بر ابعاد سیاسی، ابعاد اقتصادی و اجتماعی را هم در برگیرد، فاصله‌ی طبقاتی را کم کند، برنامه و استراتژی اقتصادی به گونه‌ای باشد که همه از نعمت دموکراسی برخوردار بشوند، هم روشنفکران و نخبگان، دانشجویان و روزنامه‌نگاران، هم اقشار فرودست، کارگران، زحمت کشان و محرومان. خوب این وجه، وجه خالی بود. ضمن اینکه اقتدارگرایان آن وجه را هم با سرکوب و با بحران‌هایی که آفریدند، عملاً نگذاشتند که پیش برود.

از این رو اگر بخواهم خلاصه کنم، عرض می‌کنم که جنبش دوم‌خرداد نشانه‌ی وجود شکاف‌های اساسی و عمیق در جامعه‌ی ایران است و تا این شکاف‌ها پر نشود و تا این مسایل حل نشود، باید منتظر بود که در شرایط مناسب، در فرصت‌های به‌دست آمده‌ای که ممکن است در آینده دوباره مجدداً تکرار بشود، این جنبش‌ها به صورت‌های مختلف خود را نشان بدهد. سرکوب

دانشجویان، سرکوب مطبوعات، سرکوب جنبش دوم‌خرداد به معنی حل مساله نیست، به معنی پاک کردن صورت مساله است.

جنبش دوم‌خرداد از دو سلسله عوامل ضربه خورد؛ از یک طرف، عوامل بیرونی که مربوط می‌شود به جبهه‌ی مقابل، به نهادهای غیرانتخابی، به نیروها و قوای اطلاعاتی و امنیتی و قهریه که طرف مقابل در اختیار داشت، سرکوب شدیدی که کرد و بحران‌هایی که ایجاد کرد، نهادهای تصمیم گیرنده‌ای که در اختیار داشت و سد راه اصلاحات و تحقق مطالبات مردم بودند. از طرف دیگر ضعف‌های درونی که جبهه‌ی اصلاحات داشت. جبهه‌ی اصلاحات، رهبری مشخص نداشت، سازمان مشخص نداشت، استراتژی مشخص نداشت. بسیاری از ضعف‌هایی که ما در انقلاب اسلامی هم شاهدش بودیم. به این دلیل که انقلاب اسلامی یک انقلاب غیرمنتظره بود، یعنی در سال ۵۷ هیچ کس انتظار نداشت که رژیم شاهنشاهی سرنگون شود، انقلابی فاقد سازمان سازمان به معنای متعارف کلمه— بود. البته رهبری داشت، یک رهبری قاطع، قطعا رهبری قاطع و تزلزل‌ناپذیر امام‌خمینی در کنار فاکتورهای دیگر در پیروزی انقلاب اسلامی، یک فاکتور بسیار مهم بود. جنبش اصلاحی دوم‌خرداد متأسفانه فاقد این رهبری قاطع بود ضمن اینکه سازمان لازم را هم نداشت. طرف مقابل رهبری داشت، سازمان و سازماندهی داشت و به خوبی می‌توانست نیروها را متشکل کند و به صحنه بیاورد. به خصوص از بعد از ۱۸ تیر که تکیه‌ی نیروی اقتدارگرا و ضد اصلاحات از نهادهای رسمی معمول، وسعت پیدا کرد و نیروهای وسیع‌تری را به میدان آورد. نیروهایی که تجربه‌ی سرکوب ۱۸ تیر به آنها آموخت که اگر بخواهند در مقابل جنبش مردمی و وسیع اصلاح‌طلبی و دموکراتیزاسیون در ایران بایستند، نمی‌توانند صرفا به نهادهای رسمی تکیه کنند. باید یک نهاد عمومی شبه مردمی هم به وجود آورد یا نهاد مردمی‌ای را که وجود دارد به خدمت گرفت و یک نهاد شبه نظامی-شبه مردمی برای مقابله با قشرهای مختلف مردم، برای مقابله با

دانشجویان، زنان، جوانان و بخش‌های پویا و متحرک جامعه [به وجود آورد].

وقت من تمام هست اما بحث قطعا تمام نیست و انشا الله در جلساتی که در پیش هست، جناب آقای صابر ادامه خواهند داد و حتما ناگفته‌ها و کمبودها را خواهند گفت و جبران خواهند کرد. والسلام علیکم و رحمه الله.

\*\*\*

خیلی متشکریم. صد دقیقه یک نفس صحبت کردند و اصول را منتقل کردند. در این دورانی که ده دقیقه کیفی هم نمی‌بینیم، خیلی غنیمت بود. خیلی متشکریم. بعد از یک ربع تنفس خدمتتان هستیم و مهمان جلسه در کادر بحثی که ارائه کردند، پاسخگوی شما خواهند بود.



## پرسش و پاسخ

**صابر:** خسته نباشید مجدد به آورنده‌ی بحث و مستمعین که حوصله به خرج دادند و بحث را گوش کردند [عرض می‌کنم]. سی دقیقه فرصت داریم که به طرح پرسش‌ها اختصاص بدهیم. پرسش‌ها عموماً شفاهی است اما دوستی یک پرسش کتبی داده‌اند که شاید تمایل داشته باشند غیرشفاهی مطرح بشود. ایشان عنوان کرده‌اند که نگاه غرب (آمریکا) به جریان دوره‌ی اصلاحات چگونه بوده‌است؟ به نظر می‌آید که چه در آن مقطع و چه اکنون نگاه و خواسته‌ی غرب از این جنبش مردمی استفاده در فروپاشی نظام و بزرگ‌نمایی نیروهای سلطنت طلب بوده‌است.

**آقاجری:** ببینید آمریکائی‌ها به هر حال مثل هر قدرت دیگری وقتی با یک نظام درگیرند از هر حرکتی که در جهت به چالش کشیدن آن نظام باشد، صرف نظر از ماهیت آن حرکت، استقبال می‌کنند. بنابراین اگر می‌بینیم در دوره‌ی اصلاحات به نحوی آمریکایی‌ها تلویحا و یا گاهی تصریحا از اصلاح طلبان حمایت می‌کنند [به این دلیل است که] آنها تصور می‌کردند که جنبش اصلاحات می‌تواند جنبشی باشد که نظام جمهوری اسلامی را دستخوش فروپاشی بکند. همان‌طور که مثلاً حرکت گورباچف با اتحاد شوروی چنین کاری کرد. اما بحث بین اصلاح طلبان و اقتدارگرایان بر سر همین مساله بود که ما چگونه می‌توانیم کشور را، نظام را و انقلاب را نجات بدهیم. سخن آقای خاتمی و اصلاح طلبان این بود که راه بقای نظام جمهوری اسلامی و دفاع از کشور، راه اصلاح طلبی است. یعنی اینکه با گفتمان‌های اقتدارگرا، ساختارهای استبدادی و با نقض حقوق اساسی ملت، نمی‌شود از انقلاب و نظام دفاع کرد و برعکس، این گفتمان اقتدارگرا و استبدادگرا است که کشور را به خطر می‌اندازد. چون اگر بین دولت و ملت فاصله و شکاف بیفتد، در این صورت است که

قدرت‌های خارجی می‌توانند فشار وارد کنند و مصالح و منافع ملی ما را به خطر بیاندازند. واقعیت این است که ما باید این پرسش را از خودمان بکنیم که در چه صورتی یک نظام سیاسی در ایران می‌تواند حافظ استقلال کشور و منافع ملی باشد و در مقابل سلطه‌طلبی‌ها و زیاده‌خواهی‌های آمریکا و یا قدرت‌های بزرگ بایستد؟ اگر آمریکایی‌ها به‌طور تاکتیکی از اصلاحات دفاع کردند، آیا این بدان معناست که اصلاحات و دموکراتیزه کردن سیستم سیاسی به نفع آمریکاست؟ پاسخ من منفی است. نمی‌شود به‌صرف حمایت‌های تاکتیکی یک قدرت از یک جنبش، راجع به ماهیت و سرشت آن جنبش داوری کرد. همین نوع داوری‌ها بود که ما می‌بینیم که در نهضت ملی، تا قبل از اینکه آمریکایی‌ها با انگلیسی‌ها دست دوستی و اتحاد بدهند و علیه دکتر مصدق کودتا کنند، یکی از اتهاماتی که حزب توده و جریان‌های ضد مصدقی به دکتر مصدق وارد می‌کردند، اتهام آمریکایی بودن بود. چرا؟ به دلیل اینکه آمریکا در یک مقطعی و به‌صورت تاکتیکی و براساس محاسباتی از دولت انگلستان فاصله داشت و تلویحاً از دولت دکتر مصدق حمایت می‌کرد. حمایت آمریکا از یک حرکتی یا مخالفت آمریکا با یک حرکتی به‌هیچ‌وجه دلیل بر حقانیت یا بطلان آن نیست. درواقع کسی که این چنین قضاوتی می‌کند اصالت را به بیرون می‌دهد. اگر آمریکا با حرکتی مخالف بود پس معلوم می‌شود آن حرکت حق است و اگر موافق بود معلوم می‌شود باطل بود. این منطق به نظر من منطق بسیار خطرناک و نادرستی است زیرا که ممکن است گاه قدرت‌های بزرگ به‌صورت تاکتیکی برای ردگم کردن از یک حرکتی حمایت کنند. ما باید ببینیم آن جنبش و آن حرکت اهدافش چیست و به دنبال چیست و اگر آن اهداف تحقق پیدا کند چه آثار و نتایجی به‌بار خواهد آورد.

در مورد خود انقلاب اسلامی هم اگر قرار باشد ما با آن روش و منطق داوری کنیم در اصالت آن شک خواهیم کرد. زیرا ما می‌دانیم به‌هر حال به دلیل تضادی که در دوران جنگ سرد وجود داشت و به‌دلیل مشکلات و

محدودیت‌هایی که غرب با آن مواجه بود، رژیم شاه نمی‌توانست سرکوب حرکت انقلابی ملت ایران را به‌صورت کامل و صددرصد عملی کند. ایران کشوری بود در کنار شوروی با مرزهایی طولانی با یکی از دو ابرقدرت آن زمان و آمریکایی‌ها برایشان خیلی خطرناک بود، دست به حرکتی بزنند که در ایران شرایطی فراهم شود که انقلاب ایران به‌سمت شوروی بغلطد و خطر سقوط ایران در دامن کمونیسم و رشد اندیشه‌های کمونیستی را باعث شود. به‌همین دلیل است که درواقع می‌دانید براساس محاسباتی که غربی‌ها داشتند، این فکر را کردند حال که نمیتوانند صددرصد را که همان نظام سلطنتی بود حفظ کنند لااقل مثلاً شصت هفتاد درصد را داشته‌باشند و آن شصت هفتاد درصد، انقلاب اسلامی و نظامی بود که به دنبال این انقلاب سرکار می‌آمد. آنها تصور نمی‌کردند که انقلاب اسلامی که در سال ۵۷ به پیروزی رسید و گفتمانی که آیت‌الله خمینی در پاریس آنرا به همهی دنیا صادر می‌کرد، روزی کارش به دشمنی آنتاگونیستی با آمریکا بکشد، کارش به گروگان‌گیری بکشد و مبارزه‌ی مردم ایران از یک مبارزه‌ی ضد استبدادی به یک مبارزه‌ی ضد امپریالیستی-ضد استبدادی گسترش پیدا کند. اصلاحات را هم به همین ترتیب [باید تحلیل کرد].

به‌طور تاکتیکی آمریکایی‌ها فکر می‌کردند و محاسبه کرده‌بودند که به‌هرحال این جنبش ممکن است نظام جمهوری اسلامی را از هم بپاشاند و یا موجب تضعیف آن بشود، این یک طرف ماجراست؛ طرف دیگر ماجرا این است که آیا اگر واقعا نظام جمهوری اسلامی بخواهد بماند و رژیم ایران بخواهد استقلال کشور و منافع ملی را تامین کند باید در سمت و سوی کدام نظریه و کدام پروژه حرکت کند؟ آیا دیدگاه بنیادگرایانه و استبدادی‌ای که اکثریت مردم ایران را نامحرم می‌داند و آنها را صاحب حق نمی‌داند و صرفاً می‌خواهد بر یک گروه خاص و نهادهای رسمی و نیروهای نظامی تکیه کند را انتخاب می‌کند یا راه اصلاحات را؟ من فکر می‌کنم یک رژیم واقعا دموکراتیک، یک

حاکمیتی که از آن ملت باشد و همه‌ی ملت را در تصمیم‌گیری‌های ملی مشارکت بدهد، خیلی بهتر می‌تواند از منافع کشور حمایت کند، خیلی بهتر می‌تواند استقلال ایران را حفظ کند و در مقابل زیاده‌خواهی‌های قدرت‌های بزرگ بایستد. تجربه‌ی تاریخی نشان داده‌است که هرچه رژیم‌های سیاسی در ایران، پایگاه داخلی‌شان محدودتر بشود برای حفظ خودشان کشور را می‌فروشدند. چه در دوره‌ی قاجاریه، چه در دوره‌ی پهلوی این تجربه‌ی تاریخی ماست. بعد از انقلاب هم در این سی سال هرگاه پایگاه اجتماعی نظام سیاسی قوی‌تر بوده، توانسته است جلوی قدرت خارجی بایستد و آنجایی که ضعیف بوده مجبور شده‌است امتیاز بدهد. چرا ایران قطع‌نامه‌ی ۵۹۸ را در جنگ قبول کرد؟ مگر جز این بود که یکی از عوامل مهم‌اش، افت مستمر حمایت مردم و نیروهای داوطلب برای حضور در جبهه‌ها بود؟ این عامل خیلی مهمی بود. یعنی به‌تدریج هرچه جنگ طولانی‌تر شد، تردید در ادامه‌ی جنگ افزایش پیدا کرد. قدرت بسیج و فراخوانی نیروها برای حضور در جبهه‌ها کم شد. از سال ۶۴ به بعد یکی از مشکلات مهم غیر از مشکلات لجستیکی و نداشتن مهمات و امکانات و ارز لازم برای واردکردن نیازهای نظامی، بحث نیرو بود. در جبهه‌ها بسیاری از عملیات‌ها به علت اینکه نیروی داوطلب کافی برای انجام عملیات نبود، انجام نمی‌شد. صرف‌نظر از اینکه ادامه‌ی جنگ درست بود یا نبود (این بحث دیگری است)، اگر سران و تصمیم‌گیرندگان نظام جمهوری اسلامی برای ادامه‌ی جنگ نگرانی داخلی نداشتند، جنگ در سال ۶۷، به‌پایان نمی‌رسید و قطع‌نامه‌ی ۵۹۸ پذیرفته نمی‌شد. این نمونه را به این جهت عرض می‌کنم که در واقع اگر نظامی پشتیبانی مردمی و داخلی داشته باشد می‌تواند در برابر فشارهای خارجی مقاومت کند. دیگر در دوره‌ی نیستیم که بشود با شعارهای پوپولیستی پشتیبانی مردمی ایجاد کرد، مخصوصاً در جامعه‌ی ایران زمان ما. زمانی که مطالعات گوناگون و آگاهی‌های شهروندی، ارتباطات و بلوغ قشرها و طبقات مختلف مردم، بلوغ فکری و فرهنگی‌ای که در نسل جدید ایران

در حال به وجود آمدن است، آگاه شدن به حقوق خودشان، مشارکت طلبی خودشان و دور شدن از آن رابطه‌ی راعی - رعیت در رابطه‌ی جامعه و دولت نشان می‌دهد که دموکراسی و البته در کنارش عدالت [نیاز واقعی است] و این دو ضامن حفظ استقلال کشور است.

در کشورهایی مثل ایران دموکراسی بدون عدالت جواب نمی‌دهد، آزادی هم بدون عدالت و برابری جواب نمی‌دهد. کشور توسعه نیافته، نیازمند توسعه است. توسعه، لازمه‌ی حفظ استقلال ایران است و لازمه‌ی توسعه نیز آزادی و عدالت است. اینجاست که به گمان من گفتمان اصلاحات که می‌خواست از طریق آزادی و دموکراسی بین ملت و دولت پیوند برقرار کند و حقوق ملت را در چارچوب نظام جمهوری اسلامی مطالبه کند، راز و رمز بقا و تداوم نظام جمهوری اسلامی بود. متأسفانه جناح مقابل (صاحبان قدرت) یا متوجه این نکته نشدند و یا منافع فردی و گروهی خود را به منافع ملی و حتی منافع رژیم ترجیح دادند. امروز بعد از سپری کردن آن دوره‌ی ۸ ساله تردیدی جدی به وجود آمده است که آیا نظام جمهوری اسلامی از درون قابل اصلاح هست یا نیست؟ به میزانی که مردم از اصلاح این نظام ناامید بشوند، آینده‌ی این نظام به خطر افتاده است. به میزانی که بین ملت ایران با نظام جمهوری اسلامی فاصله ایجاد بشود، نظام جمهوری اسلامی در مقابل قدرت‌های بزرگ آسیب‌پذیر و ضربه‌پذیر می‌شود. جنبش اصلاح طلبی می‌خواست آسیب‌زدایی بکند ولی متأسفانه نتوانست این پروژه را به انجام برساند. امروز به گمان من آینده‌ی نظام جمهوری اسلامی به مراتب بیشتر از هشت سال دوره‌ی اصلاحات موضوع سوال و نگرانی است. یعنی هرچه که مردم از اصلاح ناامیدتر می‌شوند نگاه‌شان به خارج بیشتر می‌شود. در آن هشت سال، نگاه مردم به خارج نبود ولی هرچه که مردم ناامیدتر از اصلاح از درون، از اصلاح‌طلبان داخلی، از امکان رفهم در این سیستم، نگاه‌شان بیشتر متوجه خارج می‌شود. نگاه‌شان متوجه منجی‌ای می‌شود که از آن سوی دنیا بیاید و دست آنها را بگیرد و آنها

را از این وضع نجات بدهد. بنابراین من فکر می‌کنم حتی اگر ما بخواهیم در چارچوب نظام جمهوری اسلامی هم بیندیشیم، گفتمان اصلاح طلبی به‌واقع تضمین‌کننده‌ی بقای نظام جمهوری اسلامی است و گفتمان و حرکت اقتدارطلبی و استبدادگرایانه، آینده‌ی این نظام را به‌خطر می‌اندازد. اینکه آیا واقعا آمریکایی‌ها دنبال دموکراسی هستند یا نه، به نظر من مشروط است. آمریکایی‌ها به دنبال آن نوع دموکراسی‌ای هستند که حاصل آن دموکراسی تضمین‌کننده‌ی منافع آنها باشد. هرچا دموکراسی واقعی، منافع آمریکایی‌ها را به‌خطر بیاندازد، قطعاً آمریکایی‌ها با آن دموکراسی مخالفند. آمریکا در سیاست خارجی‌اش، اصل اولش حقوق‌بشر و دموکراسی نیست. اصل اول و راهنما برای آمریکا در سیاست خارجی، حفظ منافع ملی است. حالا اگر در یک منطقه‌ای منافع ملی آمریکا و دموکراتیزاسیون با هم تطابق داشت، آمریکایی‌ها از آن دموکراسی حمایت می‌کنند و هرچا انطباق نداشت، حمایت نمی‌کنند؛ کما اینکه در گذشته نکردند. هرچاکه حاصل دموکراسی و نتیجه‌ی پیروزی یک رقابت دموکراتیک، کسانی بودند که حاضر به تمکین درمقابل آمریکا نبودند، آمریکا با آن دموکراسی مخالفت کرده‌است. امروز آمریکا با یک مساله‌ی مهم تحت عنوان تروریسم بنیادگرا روبرو است. تروریسم بنیادگرایانه برای منطقه‌ی خاورمیانه تاکنون هزینه‌های سنگینی به‌بار آورده‌است و برای آمریکایی‌ها منافع سرشاری. در منطقه‌ی خاورمیانه اگر امنیت باشد، اگر صلح باشد و اگر دموکراسی باشد نیازی به حضور آمریکا نیست. نیازی به صرف بودجه‌های هنگفت نظامی نیست. گاهی سی تا چهل درصد بودجه‌ی سالانه‌ی کشورها صرف مخارج نظامی و پیمان‌های نظامی و امنیتی می‌شود. قطعاً یک خاورمیانه‌ی دموکرات، یک خاورمیانه‌ی امن و عاری از تروریسم و زیست درسایه‌ی صلح صلحی که قطعاً باید مبتنی بر آزادی، دموکراسی، برابری و عدالت باشد والا در غیراین صورت صلحی نخواهد بود. به نفع منافع همه‌ی ملت‌های منطقه است و ممکن است به نفع

آمریکایی‌ها نباشد. خدمتی که القاعده و طالبان و جریان‌های تروریستی بنیادگرا، امروز به سرمایه‌داری جهانی و آمریکا می‌کنند را اگر محاسبه کنیم و حاصلش را در یک طرف قرار دهیم و در طرف دیگر نتایجی را که رژیم‌های مردمی و دموکراتیک برای مردم منطقه به‌بار می‌آورند، آن موقع خواهیم دید که آنچه منافع مردم ایران و منافع کل ملت‌های منطقه را تامین می‌کند، دموکراسی، حقوق بشر و آزادی است. البته منافع هزارفامیل، منافع الیگارش‌های حاکم بر این کشورها به خطر می‌افتد. این خیلی روشن است که اگر در ایران مطبوعات آزاد باشند، احزاب آزاد باشند، آزادی بیان وجود داشته باشد و انتخاب‌کنندگان واقعا مردم باشند، مجلس، واقعا مستقل باشد، قوه قضاییه، واقعا مستقل باشد، مافیاه و باندهای ثروت و قدرت در تاریک‌خانه‌ها شکل نگیرد و رشد نکند، در این صورت است که منافع ملت تامین می‌شود و عرصه بر الیگارش‌های تنگ می‌شود. فسادهای سیاسی و فسادهای مالی در این کشورها به شدت مستعد پیوند خوردن با محافل بین‌المللی است و در اقتصاد و سیاست با شبکه‌های بین‌المللی گره می‌خورد. اگر مردم بر سرنوشت خودشان حاکم باشند، اگر نورافکن‌های مردمی و دموکراتیک در انتخابات و در عرصه‌ی عمومی بتابد، غارت اموال بیت‌المال، دزدی‌ها، فسادها و سوءاستفاده‌ی از قدرت کم می‌شود. این است که به گمان من اگر واقعاً مسوولان جمهوری اسلامی، منافع نظام جمهوری اسلامی را بر منافع خودشان، خانواده‌شان، صنف‌شان و گروه‌شان ترجیح بدهند، می‌دانند که تنها راه بقای این نظام، اصلاحات است. اگر در آن دوره‌ی هشت‌ساله، نهادهای غیرمنتخب با مردم همراه می‌شدند، امروز وضع نظام جمهوری اسلامی به مراتب بهتر بود. این ضرورت‌ها در جامعه‌ی ایران هست و باید حل بشود. اگر صاحبان قدرت در ایران به موقع به این ضرورت‌ها پاسخ ندهند، این ضرورت‌ها بالاخره گریبان‌شان را خواهد گرفت. زمانی ممکن است با مردم همراه بشوند که دیگر دیر شده‌است. واقعا محمدرضاشاه پهلوی اگر به‌جای سال ۵۷، صدای مردم ایران را در سال ۴۷

شنیده بود، در سال ۵۰ شنیده بود، سلطنتش امروز ادامه پیدا کرده بود. منتها این صدا را دیر شنید. زمانی شنید که مردم به خیابان ریخته بودند و به چیزی کمتر از سرنگونی رژیم قانع نبودند. در آن شرایط دیگر همه‌ی اصلاح‌طلبان، همه‌ی نیروهای میانه‌رو ایزوله شدند. مردم بختیار را هم دیگر نمی‌پذیرفتند. امینی و شایگان را نمی‌پذیرفتند. حتی مهندس‌بازرگان و سنجابی را هم در چارچوب آن نظام نمی‌توانستند بپذیرند. مهندس‌بازرگان به دنبال اصلاح آن سیستم بود. مشی‌اش اصلاح‌طلبانه و درون سیستمی بود. یعنی در چارچوب قانون اساسی مشروطیت می‌خواست آن نظام را اصلاح کند، شاه باشد اما در چارچوب قانون، مجلس مستقل باشد، مطبوعات و احزاب آزاد باشند. اما شاه و نهاد سلطنت به حق خودش قانع نبود. می‌خواست همه‌چیز در اختیار خودش باشد. از ارتش، نفت، دستگاه امنیتی، دستگاه قضایی، مجلس، دانشگاه‌ها، همه‌چیز در اختیار خودش باشد. خب وقتی قانع نبود و صددرد می‌خواست، مردم هم صددرد در مقابل او قرار گرفتند و او را نفی کردند. اصلاح‌طلبان دوره‌ی آقای خاتمی، سخن‌شان این بود که این ضرورت‌ها وجود دارد و نمی‌شود روی آن سرپوش گذاشت و باید آنرا به موقع شنید که متأسفانه نشنیدند. آینده‌ی نظام جمهوری اسلامی را با بمب اتم نمی‌شود تضمین کرد، با انرژی هسته‌ای و سلاح اتمی نمی‌توان تضمین کرد. شاید در یک برخورد خارجی بتوان چیزی را پیش برد که در این مورد هم تردید وجود دارد. آیا تبدیل شدن به یک قدرت اتمی و داشتن سلاح اتمی، می‌تواند با قدرت‌های بزرگ توازن و بالانس برقرار کند؟ نهایتاً سلاح اتمی می‌تواند حمایت‌های خارجی را از داخل کم کند یا از بین ببرد ولی مگر رژیم شاه و انقلابی که در سال ۵۷ منجر به سرنگونی آن رژیم شد را خارجی‌ها علیه شاه راه انداختند؟ خود آقایان بیشتر از هرکس می‌دانند و بیشتر از هرکس مدعی‌اند که انقلابی که در سال ۵۷ رخ داد علی‌رغم خواست همه‌ی قدرت‌های بزرگ انجام شد. انقلاب را چه کسی به انجام رساند؟ ملت ایران. این ملت

ایران دوباره هم می‌تواند دست به یک انقلاب دیگر بزند. وقتی که از این سیستم ناامید بشود و ببیند که همه‌ی حقوق انسانی‌اش، همه‌ی حقوق شهروندی‌اش پایمال می‌شود و هیچ‌امیدی به آینده وجود ندارد و اقتصادش، فرهنگش، خانواده‌اش در معرض خطر قرار دارد، آستین‌ها را بالا می‌زند و آن تجربه را یک‌بار دیگر تکرار می‌کند. یک زمانی می‌گفتند یک نسل دوبار انقلاب نمی‌کند، ما در ایران با دگرگونی و تحول نسلی روبرو هستیم. ممکن است نسل ما دوباره انقلاب نکند اما نسل بعد از ما، ممکن است انقلاب خاص خودش را انجام بدهد. نسل بعد از ما و نسل ما و نسل قبل از ما، هر سه در دوم‌خرداد به یک نقطه‌ی مشترک رسیدند که ما می‌خواهیم در چارچوب نظام جمهوری اسلامی و در چارچوب قانون‌اساسی حقوق خودمان را استیفا کنیم. آقای خاتمی و اصلاح‌طلبان نمی‌گفتند ولایت‌فقیه نباشد، می‌گفتند ولایت‌فقیه باشد اما در چارچوب قانون. اگر ولایت‌فقیه و طرفداران ولایت‌فقیه نپذیرند که ولایت‌فقیه در چارچوب قانون باشد، ممکن است جامعه‌ی ایران در آینده به این نتیجه برسد که اصلاً ولایت‌فقیه نباید باشد، همانطور که در مورد سلطنت به این نتیجه رسیدند. اگر شاه و طرفداران سلطنت، شاه و نهاد سلطنت را در چارچوب قانون پذیرفته‌بودند، اصل نهاد سلطنت حفظ می‌شد. اما چون شاه می‌خواست فراتر از قانون و برخلاف قانون اساسی عمل کند، ساواک را به جان مردم انداخته‌بود، سازمان برنامه و بودجه را به یک ابزار بی‌اراده در دست خودش، تبدیل کرده‌بود. ارتش، نیروهای پلیس و انتظامی همه را در اختیار خود درآورده‌بود، انتخابات مجلس فرمایشی و همه بنا به دستور اعلی‌حضرت بود. می‌خواست مطلقه باشد نه مشروطه [در نتیجه] سرنگون شد. اصلاح‌طلبان می‌خواستند ولایت را مشروطه کنند. ولایت مطلقه اگر حاضر نشود در چارچوب قانون‌اساسی به ولایت مشروطه تبدیل بشود و مردم از اینکه می‌شود این نظام ولایتی را اصلاح کرد، ناامید بشوند، در آینده ممکن است به این جمع‌بندی برسند که تنها راه اصلاح، امحای نهاد ولایت و یگانه کردن سیستم

است. ساختار دوگانه در تاریخ ایران اعم از ساختار سلطنتی-دموکراتیک یا ساختار ولایتی-دموکراتیک نشان داده‌است که تنش‌زا است. در ساختار دوگانه تنش‌زا نهایتاً آن وجهی که مسلط می‌شود و آن وجه دیگر را می‌بلعد، وجه بالایی و غیرانتخابی است. اصلاح‌طلبان حتی نمی‌گفتند این قانون اساسی را باید به نحوی اصلاح کرد که ولی فقیه با رأی مستقیم مردم انتخاب بشود. با اینکه می‌دانید برخی از جمله آیت‌الله منتظری متاخر این نظر را دارند که ولی فقیه با رأی مستقیم مردم و آنهم در دوره‌ی مشخص مثلاً پنج‌ساله یا ده‌ساله انتخاب بشود و نامحدود نباشد. اصلاح‌طلبان و آقای خاتمی حتی اینرا هم نمی‌گفتند. می‌گفتند همین نظام، همین قانون اساسی، همین ولایت فقیه منتهی کل قانون اساسی اجرا بشود و نه فقط یک بخش از قانون اساسی. چرا فقط آن بخشی که مربوط است به حقوق ولایت فقیه، حقوق شورای نگهبان و حقوق نهادهای غیرمنتخب اجرا می‌شود. [اصلاح‌طلبان می‌گفتند] بیاییم حقوق نهادهای منتخب، حقوق ملت، حقوق مجلس و اینها را هم در واقع استیفا کنیم.

من فکر می‌کنم که راه تحول در ایران راهی است که کم‌ترین هزینه را داشته باشد، بدون خشونت و خون‌ریزی، با حفظ تمامیت ارضی و استقلال کشور و اصلاحات تدریجی اما حول آرمان‌های اصلی ملت ایران باشد. آرمان‌های اصلی ملت ایران در ۱۵۰ سال اخیر چه بوده‌است؟ ملت ایران، یک کشور توسعه‌نیافته در قرن نوزدهم شد که می‌خواهد توسعه پیدا کند. می‌خواهد از یک کشور عقب‌مانده‌ی فقیر جهان‌سومی یا جنوبی یا پریفرال<sup>۱</sup> و پیرامونی خارج بشود. مردم ایران می‌خواهند شهروند باشند نه رعیت. دوران رعیتی به پایان رسیده‌است. ملت ایران می‌خواهد بر نظم سیاسی‌اش، قانون حاکم باشد نه اراده‌ی شخصی صاحبان قدرت. ملت ایران می‌خواهد ثروتی که این کشور دارد، عادلانه بین همه‌ی اعضای خانواده‌ی بزرگ ایرانی تقسیم بشود.

---

peripheral.<sup>۱</sup>

ملت ایران می‌خواهد در صلح، آرامش و امنیت زندگی کند. ملت ایران، اسلام را هم می‌خواهد؛ ملتی است مسلمان. اسلام، بخشی از هویت تاریخی-فرهنگی‌اش است. اما در ۱۵۰ سال اخیر نشان داده‌است که اسلام را به‌گونه‌ای می‌فهمد که با کرامت انسان تضاد نداشته باشد؛ با حقوق مردم و با آزادی مردم تضاد نداشته باشد. با پیشرفت، با عقل، با خرد تضاد نداشته باشد. شما ببینید در طول تاریخ، از زمانی که اسلام وارد این سرزمین شد، اسلامی که مردم ایران به دنبالش رفتند در میان انشعابات، اختلافات و فرقه‌بندی‌های گوناگون، مرتب بر سر دوراهی‌هایی که قرار می‌گرفتند، به کدام اسلام گرایش پیدا می‌کردند؟ چون قرائت‌های گوناگونی از اسلام بوده‌است. امروز هم در جامعه‌ی ما سه قرائت از اسلام وجود دارد؛ (مخصوصاً قرائت‌هایی که با سیاست و حکومت نسبتی دارد) قرائت سنت‌گرا، قرائت بنیادگرا و قرائت نوگرا. جامعه‌ی امروز ایرانی، قرائت نوگرا از اسلام را می‌خواهد و به گمان من اسلام با قرائت نوگرا و ترقی‌خواه می‌ماند و الا به عنوان یک گفتمان عمومی و اجتماعی، نمی‌ماند و تبدیل به یک مشت مناسک و سنت‌های فردی در کنج زوایای مساجد و خانقاه‌ها می‌شود. بنابراین درواقع گفتمان اصلاح‌طلبی نوعی گفتمان اصلاح‌طلبی دینی هم بود و در واقع تکیه بر این اصلاح‌طلبی هم داشت. تاریخ هشت فرازی که شما در این جلسات داشته‌اید، اصولاً بخشی از آن تاریخ گفتمان دینی است. تاریخ اصلاح‌طلبی در اندیشه‌ی دینی از سیدجمال تا امروز است. در اصلاحات دوم‌خرداد، پشوانه‌ی تئوریک و بستر نظری این حرکت، اصلاح‌طلبی دینی بود. اصلاح‌طلبی دینی‌ای که ایستگاه بلافصل قبلی‌اش دکترشریعتی بود. البته دکترشریعتی را ما امروز باید با شرایط خودمان بازسازی می‌کنیم. ازاین‌رو گفتمان اصلاح‌طلبی نه تنها با بقای نظام جمهوری اسلامی بلکه با بقای اسلام به عنوان یک دین اجتماعی گره خورده‌است و واقعیت این است که سرخوردگی از اصلاحات به نوعی سرخوردگی از دین هم می‌تواند به‌بار

بیاورد؛ کما اینکه می‌بینیم در سال‌های اخیر جریان‌های سکولار و لائیک و حتی جریان‌های چپ غیرمذهبی شانس بیشتری برای رشد پیدا کرده‌اند. گفتمان‌های دینی‌ای که کاملاً تمام تخم‌مرغ‌های‌شان را در سبد جمهوری اسلامی بگذارند با این خطر روبرو هستند. یعنی تمام گفتمان‌هایی که دین را به سیاست و قدرت تقلیل بدهند و آنرا در دولت و سیستم سیاسی متجسد و متبلور کنند و این‌گونه تبلیغ کنند که بود و نبود نظام جمهوری اسلامی، بود و نبود اسلام است [با خطر حذف شدن از اجتماع روبرو هستند]. البته من چنین فکری و تصویری ندارم چون نظام‌های سیاسی می‌آیند و می‌روند اما ادیان، فرهنگ‌ها و مذاهب می‌مانند. نهایت اینکه باید با تقلیل اسلام به یک نظام سیاسی مقابله کرد. از تقلیل اسلام در یک صنف (صنف روحانیت) باید جلوگیری کرد. گاهی شنیده‌اید که «اگر روحانیت نباشد، اسلام هم نیست». انگار قبل از اینکه اسلام باشد، روحانیت بوده‌است. خیر؛ روحانیت قرن‌ها نبود اما اسلام بود و روحانیت بعدها به‌وجود آمد. برخی هم می‌گویند اگر این نظام نباشد، اسلام هم نیست. اما این نظام، تنها سی سال است در این کشور به‌وجود آمده اما قبلش اسلام بوده‌است. تقلیل دادن اسلام به یک نظام سیاسی، به یک قشر و صنف و حتی به یک فرد، البته این خطر را دارد که با رفتن آن صنف، با رفتن آن نظام و با رفتن آن فرد، آن دین هم برود.

صابر: یک پرسش و سی و پنج دقیق پاسخ، فرصت تمام است. ما به شما و آقای آقاجری خسته نباشید می‌گوییم. درحقیقت پاسخی که ایشان دادند تکمله‌ی بحثشان بود و بحثشان را کامل کرد. از ایشان و از همه تشکر می‌کنیم.